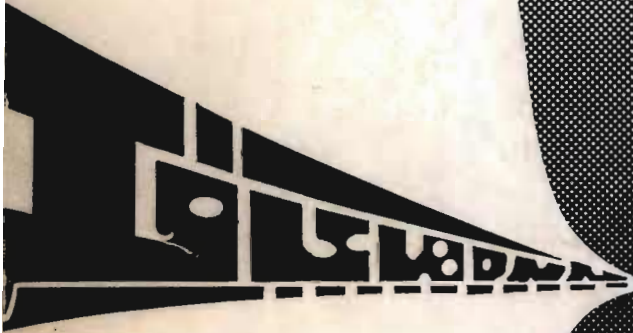
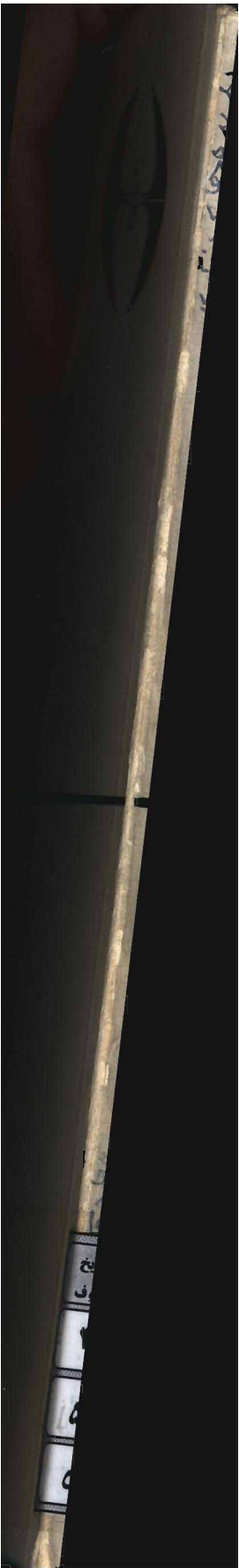
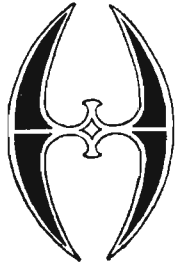




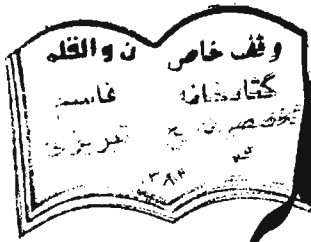
ارشاد
مولانا المعظم شاہ مقصود
حضرت صادق عفتا



قیمت . ۰۰ ریال



دیدهای فلک



از آثار

عارف بزرگوار حضرت صادق ع

اوسی

تهران ۱۳۵۱

چاپخانه بانک ملی ایران

فهرست مقالات

- مقدمه مؤلف :** اگر الف باء قاموس معنوی بدست آید و رسوز کتاب ناطق نفس کشف شود از کتب صامت بی نیاز و نزدیک بمقام غنی با لذات خواهیم بود. ۱-۵
- گفتار اول :** علوم گذشته از نظر دانشمندان حقیقی بعنوان یک مقدمه تلقی میشود و پایه دانش حقیقی بر فطرت و وجدان است. ۶-۱۴
- گفتار دوم :** وجود محکوم جبر است و اختیارات اجزاء محدود فرض جهان نیز در دایره لایتناهی جبر بحدود ترسیم شده است. ۱۵-۲۴
- گفتار سوم :** یک اجتماع شرافتمند و حقیقی مسئول توسعه علوم و موظف بشوق دانشمندان خویش است. ۲۵-۳۲
- گفتار چهارم :** اگر باصلاح ظاهر و باطن خود نپردازیم نمایش گذشته‌های ما بسیار وحشت‌زا و ناملایم و شرم‌آور خواهد بود. ۳۳-۴۰
- گفتار پنجم :** ذرات هم مانند اعداد ظاهراً معدودند و باطناً نامحدود ولی درجهان چیزی نیست که در صورت ومعنی با قوانین واقعی و انتظام حقیقی و عقل تعارض و تنباین داشته باشد، جزئیات در محدودیت حکم کلی ندارند و در بی‌نهایت عین کلی هستند. ۴۱-۴۷
- گفتار ششم :** هر چه چشم باطن انسان باز گردد بجهل خویش و علم هستی معترف‌تر خواهد گشت و این اولین و ثابت‌ترین قدسی است که هر دانشمندی بسوی علم حقیقی برداشته است. ۴۸-۵۶
- گفتار هفتم :** مرگها نردبان ترقی و کمال موجوداتند و پرده‌هایی است که بروی مجرد کشیده شده و سپس دریده میشوند. حقیقت اینستکه مرگ و حیات دو نمود متقابلند که در مراتب وجود اندیشه میشوند، والا وجود کلیتی است محض که مراتب را شاملست. ۵۷-۶۸
- گفتار هشتم :** توقعات شدید طبیعی انسانی و تعلقات بی‌پایان نفسانی پرده‌هایی است ضخیم و وسیع که یکی بعد از دیگری بین دیده باطن و حقیقت کشیده شده، اینست که بشر از سعادت حقیقی خود محروم مانده و مانند کوران بدل‌ها را بجای اصل پذیرفته است. ۶۹-۷۵

چاپ اول ۱۳۴۵

چاپ دوم ۱۳۵۱

هو الله العلی

اگر الف باء قاموس معنوی

بدست آید و رموز کتاب ناطق نفس

کشف شود از کتب صامت بی نیاز و

نزدیک بمقام غنی با لذات خواهیم بود.

از سخنان استاد معظم حضرت مولانا

میر قطب الدین محمد عنقا

پدیده‌های فکر

مقدمه :

من از نوشتن این مقالات در نظر ندارم که منحرفی را هدایت کنم و یا رونده‌ئی را از موقع و محلی که هست بیا گاهانم زیرا وظیفه من فقط اظهار حقایقی است که بمرور در می‌یابم. اما اگر از من پرسیده شود که منظور از اظهار این حقایق چیست پاسخ خواهم داد: همانطور که امواج صوت بایک محاسبه منظم و دقیقی در فضا منتشر شده و دستگاه‌های گیرنده در هر جا که باشند به نسبت قدرت و توانائی خود آن اصوات را ضبط مینمایند، آثار فکری افراد هم مطمئناً گیرنده‌های متناسب خود را بدون قید زمان اعم از اینکه بخواهند و یا نخواهند در طول معنویات جستجو خواهند کرد.

من در این مقالات ناگزیر بذکر دریافتهای خود که همه گونه با هویت هم آهنگ است مبادرت نموده‌ام. قطعاً من داناترین مردم زمان نیستم تا هر چه می‌گویم در ردیف قوانین غیر قابل تغییر باشد. اما سعی من بر آن بوده تا ذهن خواننده را بالفاظی خالی از وجه و اعتبار منحرف نکرده باشم، زیرا مغرور ماندن بدانش دیگران که حافظه آنرا در خود انباشته بزرگترین غفلی است که میتواند ما را از ادراک سعادت خود محروم کند.

با یک توجه اجمالی این حقیقت را میتوان دریافت که هیچ لفظ و بیانی هر قدر هم زیبا و مستدل و منطقی باشد نتوانسته است کیفیتی یا حالت و حقیقتی را از راه گوش بدماغی منتقل نماید که مخاطب همان کیفیتی را که گوینده منظور نظر دارد و آن اشاره می‌نماید دریابد. مثلاً اگر به تشنه‌ئی لفظ آب گفته شود او از شنیدن لفظ، یک کیفیت حقیقی را که در هنگام آب نوشیدن درمی‌یابد بتمامی ادراک نخواهد کرد بلکه یک تصور ذهنی ناقص را از یک کیفیت فراموش شده بنظرخواهد آورد که هیچ قابل قیاس با آن حالت واقعی که درحین نوشیدن آب حاصل میگردد نیست، یا لفظ چنان واجد حیثیت حقیقی خود باشد که شنونده در شنیدن بیانی نتیجه واقعی آنرا دریافت نماید یعنی فرضاً وقتی بگرسنه‌ای گفته شود نان، او از استماع آن سیر شود و درحقیقت نتیجه‌ای را که از خوردن نان می‌گرفت عیناً بدست آورد.

اگر بدقت ملاحظه شود همین تمثیل درانتقال معانی با روپوش الفاظ و عبارات بخصوص که گوینده خود به معانی و حقایق گفتار خویش وقوف نداشته باشد کاملاً صدق میکند. اشکال دیگری که در بیان مطالب وجود دارد آنستکه اصولاً الفاظ مشابهتی با معانی خود ندارند و هنگامی که لفظی وسیله گوینده‌ئی ادا میشود شنونده مطلبی را که موازی و یا مقتضی با وجود خود اوست و بدان وقوف داشته و یا آنکه اجزاء آنرا به نیروی تداعی جمع‌آوری و آرایش کرده ادراک میکند و اگر شنونده بآنچه که می‌شنود آشنا و عالم نباشد ابداً مفهوم بیان گوینده را ادراک نخواهد کرد، و چون هر شخصی صاحب طرز تفکر و ادراک و حتی بیان خاصی است اگر بین دو نفر گفتگویی رد و بدل شود از مجموعه آن بجز مطالب و مفهومات مشترک تقریبی بقدری که با یکدیگر سنخیت فکری داشته باشند استفاده نخواهند کرد، شاید همین

مطلب و مسئله همان نقطه حساسی توافق در دوستی‌هایین دو یا چند نفر باشد، والا گوینده و شنونده مثل دونفر که بدو زبان مختلف صحبت میکنند ابدأ از گفتاریکدیگر چیزی نخواهند فهمید.

دکارت در کتاب گفتار میگوید: «هیچکس چیزی را که از دیگری میآموزد مانند آنچه که خود ابتکار نموده بخوبی درک نمیکند. چنانکه برای من بارها اتفاق افتاده که پاره‌ئی از عقاید و نظریات خویش را در مسائل مختلف برای مردمان بسیار باهوش بیان نموده‌ام و هنگامیکه با ایشان گفتگو میکردم چنین بنظر میرسید که بیان مرا بخوبی میفهمند ولیکن چون بازگو میکردند چنان دیگرگون شده بود که با عقیده من بکلی تناوت داشت.»

در هر صورت چون الفاظ بمنزله علامات اختصاری اشیاء و یا کیفیات مشترک و معروفند که برای مبادله بیان و تفهیم و تفاهم بین افراد بکار برده شده‌اند اگر مقصود عالی‌تری از آنها متوقع باشیم یعنی مثلاً معانی وجدانی را در آنها جستجو کنیم قطعاً به نتیجه مثبتی نخواهیم رسید.

بنابر آنچه گفته شد اگر کسی گمان برد که برای دریافت معانی و تربیت معنویت خویش منحصرأ باید متوسل بمطالعه الفاظ شود و عبارات را نردبان ارتقاء نفسانیات خویش محسوب دارد حافظه خویش را خسته و روح کنجکاو را در چهار دیوار منطقهای بی‌پایا محصور کرده است.

بقول لایبنیتز: «وقتی خاصیت شیئی بشناخت امکان شیئی منجر میشود تعریف واقعی را بوجود میآورد، مادامیکه بیش از یک تعریف اسمی نداشته باشیم نمی‌توانیم به نتایجی که از آن استخراج میشود اطمینان داشته باشیم چه اگر این

تعریف چیزی متناقض یا ممتنع را مخفی داشته باشد ممکن است نتایج معکوس از آن گرفته شود ، بهمین جهت حقایق اصلاً بالفاظ بستگی ندارند.»

مقصود من آن نیست که قراردادهای لفظی و اصطلاحات عمومی را برای اجتماعات مختلف به نحوی که پذیرفته‌اند و بین آنها متداول است باطل کنم بلکه عقیده دارم که هیچیک از معانی را با لفظ تنها نمیتوان دریافت مگر دماغ و استعداد یا روح ما بامعنی بیانی که می‌شنویم در منتهای معنویت خویش حشر کرده باشد. هنگامی ما میتوانیم از الفاظ معانی واقعی آنرا استنباط نمائیم که در آن حقیقت واقع شده باشیم ، والا معنی هر لفظی در واقعیت خویش موجود است و بوسیله الفاظ از محل حقیقی خود تغییر جا نمیدهند.

پس اگر موجه باشد که اصولاً پاکی صفحات نفوس اصل و پایه درک معانی است قطعاً مطالعه هیچ لفظ یا عبارتی هم ارزنده‌تر از مطالعه کتاب نفس خویش که فهرست عالم وجود است نمی‌باشد.

پیشنهاد من آنستکه در عوض صرف وقت بمطالعه کتب صامت به اجتهاد در شخصیت خود پرداخته و آزمایای معنویت خویش بهره‌مند گردیم و راه دماغ و دستگاه مغز را نظیر یک گیرنده قابل ، آماده پذیرش امواج معانی عالی و دقیقی که قطعاً فرستنده‌های آن پیش از ادراک ما مغزهای روشن و متفکر جهان است نمائیم.

چون دریافت حقایق از طریق احتجاج و اقامه دلیل میسر و مقدور نیست انتظار میرود که مطالعه کنندگان مقالات این کتاب بجای تجزیه و تحلیل الفاظ و بیان مطالب ظاهراً ، اصول اظهارات مرا دور از محدودیتهای حواس و سایر متعلقات آن با

کنه حقیقت فطرت خویش آزموده و سپس در اصلاح یا تکمیل آن بامطالعه کنندگان آینده همراهی کنند.

*استاد بزرگ من، پدرم، بازبردستیه‌های بسیار عالمانه و تعلیم‌معنوی از انحرافات دماغی و فکری من که همواره چون اطفال نوپا استعداد لغزش داشت جلوگیری فرمود، و چون متن تعلیم آن دانشمند بزرگ اصولاً از خودپسندی و جاه‌طلبی‌های طفلانه دور و برکنار بوده دماغ متنبه من نیز روشی جز آن نپذیرفته‌است. بهمین استناد اگر آثار فکری و قلمی من قدمی در مسیر تمدن عالی بشریت بردارد سعادت‌مندم والا کاری که شایسته تفاخر معنوی باشد انجام نداده‌ام و روح من از نتیجه‌ئی که بدست آورده خرسند نخواهد شد.

صادق عنقا

بهمن ماه ۱۳۳۳ شمسی
تهران

* به مقدمه کتاب انوار قلوب سالکین و حقایق المناقب از عارف کامل مکمل حضرت مولا جلال‌الدین علی میرابوالفضل عنقا پیر اویسی و کتاب از جنین تا جنان اثر استاد العرفا مولانا میرقطب‌الدین محمد عنقا اویسی و کتاب چننه و کتاب مثنوی مزامیر حق و گلزار امید اثر نگارنده رجوع فرمائید.

گفتار اول

علوم گذشته از نظر دانشمندان
حقیقی بعنوان یک مقدمه تلقی میشود
و پایه دانش حقیقی بر فطرت و
وجدان است.

اگر دماغ دانشمندان علوم را که تاکنون بشر بدانها دسترسی پیدا کرده
نهایت دانش می‌شمردند مسلماً آخرین نقطه فرضی مسیر تمدن پیموده شده و حقیقت
طبیعت در جهان اعلام گردیده بود. ولی چون دانشمندان حقیقی عالم که تکیه‌گاه
اندیشه‌شان فطرت می‌باشد برای شخصیت خود یک مرکزیت ثابت و بی‌تزلزل و در
عین حال نامتناهی و یاسته‌لک در بی‌نهایتی راقائلند، همواره از نقطه تمرکز معنوی
و فکری خود یک محیط بی‌انتهای کاملی را در قوس ۳۶۰ درجه می‌توانند طی کنند که
باز از هریک از نقاط مفروض آن با یک محاسبه تصاعدی جدول معرفت حقیقی وجود
را نشان میدهند و در عین حال که هیچگاه بانتهای آن نمیتوانند رسید ولی در هر نقطه
و مقامی هستند آرامشی را که نتیجه حاصله از ارکان حقیقی فطرت و حقیقت طبیعت
است ادراک می‌نمایند و بنابراین در تطبیق هیچیک از آثار خارجی با اصل فطرت
خود و حقیقت وجود دچار اشتباه و یاسرگردانی نمیشوند، اثر وضعی و امتیاز این
موفقیت روحی آنست که هیچ دانشمندی بیک فرضیه و یا کشف علمی مانند اطفال
خیره نشده و آنرا بعنوان یک اعجاز فوق‌العاده نشناخته و هرگاه پایه‌های آنرا مورد
توجه قرار داده باشد برای مقایسه مقدماتی و یا پرکردن نقاط خالی و یا مردد افکار
خود بوده و در حقیقت بقدر یک مقدمه عالی از آن نظریه بهره‌برداری نموده است.

هرگاه به نظریه منجمین و اعلامیه‌های منتشره از رصدخانه‌ها دراینکه بعضی از کرات بمناسبت موفقیت‌های علمی وسیله نیروهای الکتریک ویا انرژیهای اتمی یا خواص آئینه‌ها و قوای مشابه دیگری که شاید ما تاکنون بر آنها واقف نشده‌ایم تاریکی شب را از محیط‌کره خود زایل کرده باشند توجه کنیم طرز بهره‌برداری از الکتریک در زمین برابر نیروی عظیمی که در مریخ حکومت میکند مقایسه پیه‌سوزهای قرون وسطی و انوار برق قرن فعلی را نمایش میدهد. این تمثیل و هزاران موارد دیگر راه پی‌جویی علمی را برای هرمتفکر تازه‌کاری باز مینماید که همواره اندیشه‌ها و تئوریه‌ها و اکتشافات علمی و فکری گذشته بعنوان یک مقدمه شناخته شوند. همیشه افکار ساده که از مدافقه بر مسائل خسته و آزرده میشوند نمیخواهند بدانند که شاید آخرین طرز استفاده از یک نظریه خاص هدف قطعی وجود نباشد و حداکثر مفهوم یک نقطه روشن علمی یکی از نقاط بی‌نهایت تقاطعی است که در دور کمالی دماغ یک متفکر بدست تقدیر و حوادث احتمالی طبیعی انطباق حسی پیدا کرده است یعنی فقط چشم نیوتن یا گالیله نیست که یک فعل و انفعال حقیقی را درک میکند بلکه استقرار شخصیت نیوتن و گالیله عضو مؤثر و عامل منحصر شناسائی جاذبه و یا گردش زمین است که کاوش خود را، حتی بر رویه وجود و نمودارهای طبیعی هم تقریباً بطرف لایتناهی سوق میدهند.

اما یک فکر ساده که شخصیتش فراموش شده و یا در سطوح وجود طبیعی محو و متفرق شده و همواره در نمایشات عادی متحیر گردیده و بر محور ثابتی نمیتواند استوار بماند تمام تظاهرات طبیعی و اکتشافات علمی را بقدری ثابت و بی‌تغییر میشناسد که حتی برای استفاده از آنها جز از طریق برنامه‌های تدوین یافته که مورد

استعمال عمومی است فکر نمیکند و چون عوامل تتبع و ابتکار در مغزش خفته اند جنبه تقلید و تکرار در پندار و کردارش بیشتر ظهور دارد، مثلاً اندیشه او اینست که یک ماشین خودکار حساب و یایک پیستون غیر از آنچه که وجود پیدا کرده و بکار برده شده نمیتواند باشد و بهمین مناسبت همواره صاحبان این نوع افکار سر بار جامعه علمی و ریزه خوار زحمات طاقت فرسای شبانه روزی دانشمندان بوده و هستند و متأسفانه در تمام دوران عمر خود نخواسته و نتوانسته اند که بایک اظهار نظر جزئی اختصاصیات وجودی خویش را ارائه نمایند، معلوم نیست چرا نخواسته اند که کتاب فطرت خود را گشوده و بدارائی وجود خود مطالعه نمایند و از طبیعت بهمان قدر قانع شده اند که جبراً بآنها تفویض شده و بهمان هدایت میشوند شاید این اشتباه ناشی از آنست که دماغهای غیر حساس و خام مقدمات را جانشین اصول غیر مکتشفه حقایق نموده اند. مثلاً طفلی که بدبستان فرستاده میشود و بدستور آموزگار بحروف آشنائی پیدا میکند وقتی صداهاى حروف و طرز تلفظ آنها میآموزد اگر درست آنها را آموخته باشد شمرده و بلند آنها را میخواند و در حقیقت با طرفیان خود میفهماند که مسائل تازه‌ئی را ادراک کرده و شاید اندیشه میکند که قبل از او این حقیقت را چنانچه او آموخته دیگری نیاموخته و شاید کسی آنها نمیدانسته است. طفلی را دیدم که برای اولین بار نام کتاب علم الاشياء را شنیده بود و از من سؤال میکرد که آیا تو علم الاشياء خوانده‌ئی؟ و این عبارت را بطوری خود پسندانه ادا میکرد که مرا کاملاً برموز دانشمندی خود و ارزش شخصیتش آشنا و معترف نماید ولی هرگز تصور نمیکرد که آموختن آن مبادی، مقدمه ادراک و اطلاع و آگاهی از اصول دیگر علمی است. تازه همین طفل پس از طی دوره‌های تحصیلی و فرا گرفتن پاره‌ای از مسائل و علوم مرسوم و در حقیقت کسب مدارج مقدماتی عمومی

تمام یا بعضی از آموخته‌های خود را بعنوان یک اصل غیرقابل تغییر تعبیر خواهد کرد. این طرز تفکر بی‌شباهت بطرز مدافعات یک وکیل دادگستری نیست که در محاکم قضائی اعلامیه‌های دفاع از حوادث اتهامی مختلف و یا جرائم منسوبه به موکلین خود را بقسمی که با موازین قانونی متداوله و تبصره‌های متعلق بآن تطبیق نماید ترتیب میدهد، یعنی افکار یک وکیل حق ندارد که از چار دیوار قانون بگذرد مگر قوانین را با نوع مدافعات خود تفسیر نماید.

مطالعات مقدماتی طفلانه هم مسیرشان در حدود مقررات آموزش گذشته است و هنگامی که خواسته باشند عرض وجود علمی نمایند، مطلبی را ادا کنند، و گفتاری را مورد پذیرش قرار دهند، فورمول کتابی میزان رد و قبول آنان خواهد بود. اما اگر روزی دماغ نوآموزی بالغ و پخته گردد و استعداد درک تازه‌ها را پیدا نماید یادفتاً یک بارقه فکری او را متوجه نماید که از خود بپرسد گذشته‌ها را برای چه آموخته‌ئی بدون شک از زبان وجدان بیدار و فطرت هشیار وزنده خود خواهد شنید که برای اخذ نتایج آتی. اما اگر این آینده تکرار مطالب گذشته باشد و از آن نتیجه و مقصودی جز همان تکرار مطالب نخواهد روشی ساده و عامیانه است، زیرا زبانی که تکرار بیان نظریه متفکر و دانشمندی را میکند متفکر و دانشمند نیست، برای کسیکه مثلاً یک قطعه از اشعار وزین حافظ را در یک مجمع به تائی میخواند امتیاز معنوی حافظ را نمیتوان منظور نمود.

متأسفانه اغلب اشخاص معروفی را دیده‌ایم که مقادیری از گفته‌ها و آثار دانشمندان مختلف را بانضمام پاره مطالب ساده دیگر که تقریباً عنوان رابط عبارات را دارند در مجالس سخنرانی پشت میزهای خطابه تکرار کرده‌اند و در ضمن ایراد

بیانات خود بانگ‌اهی بی‌اعتنا بشنوندگان خود نگریسته و هیچگاه توجه ننموده‌اند کاریرا که مستلزم اینهمه عجب و خودستائی باشد انجام نداده‌اند، بطوریقین یک مخزن مملو از آب که بر اثر توقف و سکون در یک محل متعفن شده گوارا تر از آب صاف یک چشمه جاری نخواهد بود. ارزش انباشته‌های حافظه اگر جزئیاتش از نظر محو نشده باشد بیش از یک کتابخانه متحرک صامت نیست برعکس هرگاه بی‌جوئی فکری در صدد تعمق در آموخته‌های گذشته یا آموزشهای گذشتگان باشد حاکی از جنبش حیاتی فطری محقق آنست، و از چنین دماغهای جوینده‌ئی بایستی انتظار اخذ نتایج علمی و معنوی بی‌سابقه‌ئی را درآینده داشت.

دانشمندان این جنبش حیاتی و فطری را بنام الهام یا وحی خوانده‌اند که ما الهام را آشنائی و انطباق شخصیت باظهورات خارجی و مدرکات حسی ذکر کرده‌ایم و موضوع وحی را که فقط یک معرفت عمیق و حقیقی برکنه وجود است، باید درجات عالی‌تر الهام و روشن‌بینی و مشابهاات آن دانست. در هر صورت موالید جدید افکار هر دو طبقه اخیر اغلب هیچگونه تطبیق قطعی با متولدین فکری گذشته ندارند و در حقیقت مشارکت آنها با سایر وابستگان خود یک خویشاوندی کلی و عمومی است، مثلاً اگر یک تئوری و قانون علمی برخی از مسائل را تأیید و پاره‌ئی دیگر را تکذیب میکند آنرا باید در ردیف مقایسات علمی شمرد یعنی فرضیه نوظهور جدید بعنوان مخالفت یا موافقت با دسته‌ئی از عقاید گذشته وضع نشده بلکه جغرافیای تطبیقی شخصیت متفکر با مناظر خارجی دارای حکمی است که نتیجه آن این تباین‌ها و توافق‌ها خواهد بود، والا آن نظریه خود مستقلاً صاحب تاروپود و اجزائی است جداگانه که وقتی مورد مقایسه قرار میگیرد همیشه با اشیاء و سطوح خارجی بیک

یا چند نقطه فرضی متقاطع خاتمه داده و نتیجه آنرا بوضعی که بدان اشاره شد تحویل سلولهای مدر که مینماید و بنا بعقیده دانشمند بزرگ **برکسن** آثار یک نویسنده یا ایفای رلی که یک هنرمند بعهدہ گرفته و در روی صحنه نمایش اجرا میکند محال است که بتواند حقیقتی را که شخصیت اصلی پیس واجدانست بتماشاچیان بشناساند و البته تنها عدم مقتضیات وفقدان شرائط واقعی است که بانضمام پاره‌ای مقایسات نامشابه فکری پیس نویس و هنرمند و غیره است که بیوگرافی غیر مانوسی برای شخصیت حقیقی پیس پیش‌بینی و ارائه گردیده و همین عدم انطباق ما را ناگزیر از تصدیق رای **برکسن** خواهد کرد، و با اینحال قطعاً ناچار بعضی از مسائل به نسبت آن حقیقی و قابل پذیرش و برخی دیگر غیر واقع شناخته میشوند؛ پس چون استقلال فکری امری محرز است ناگزیر علم را اعم از مجازی یعنی مطالعه حسی طبیعی و یا حقیقی یعنی تعمق بروجدانیات و ماوراء الطبیعه باید از ملاحظات ضروری وحسی و مرورهای نسبی و بی تطبیق مستثنی کرد، زیرا ملاحظات اخیر ابداً تازگی نداشته و درحقیقت مطالعه در راه طی شده که تمام آن نقاط فرضاً هم در نظر ناظر مجسم باشند نمیتوان بامسیر و مسافتی که باید درآینده طی شود یکی دانست.

در اینجا مطلبی پیش‌می‌آید و آن اینست که نتیجه تماس حواس که بنا بقولی باید مبنای علوم حسی باشد مواجه با اشکالاتی چند است که محتاج بدقت بیشتری است، باین معنی که خود انسان در ملاحظات حسی آن حقیقت حقیقی را که ما از یک پیس و صحنه‌سازها و هنرمندی بازیکنان نمایش برای معرفی کردن شخصیت واقعی پیس انتظار داریم بطریقی «که اولاً شخصیت پیس شخصاً معرف اوست و ثانیاً خود شخصیت پیس بشخصیت خویش واقف است» بدست نخواهیم آورد.

مثلاً اگر سقراطی که افلاطون زندگی او را بقلم توانای خود نگاشته بخواهند روی صحنه آورده وسیله هنرمندان مبرزی بتماشاچیان بشناسانند، هرچه به برنامه نمایش توجه شود فرضاً که صحنه‌ها و نمایش کاملاً منطبق باحقیقت باشند، متأسفانه هیچیک از نقاط نظری حاصله، سقراط را بتماشاچیان معرفی نخواهد کرد، و سقراطی که در صحنه متظاهر میشود غیر از یک رشته مقایسات بی‌اساس و خالی ازحقیقت نخواهد بود. مقصود اینست که از صحنه نمایش و ریزه کاریهای هنری هنرمندی که بنام و شکل سقراط متظاهر میشود وسایر نقاط برجسته تأثر، سقراطی را خواهیم شناخت که هیچگونه مشابهت و هم‌آهنگی با شخصیت سقراط حکیم یونانی نخواهد داشت، زیرا سقراط یک موجودیت و فطرتی حقیقی است که نقاط حساس آثار حیاتی او که هیچگونه شباهتی با واقعیت سقراط ندارند در شرائطی ناموزون و غیر واقع بدست تصورات افسانه نویس که پسندیده و یا تشخیص داده وسیله کارگردانان و هنرمندان نمایش روی صحنه نمایش آمده است، و در حقیقت شخصیت و واقعیت سقراط که برای خود او یک نقطه ثابت و اصلی بوجود آورده در دست مقایسات غیر حقیقی و نقاط متعدد نظری که بلافاصله از آثار حیاتی سقراط به بعد از واقعیت خود دور مانده است منعکس شده، سقراطی که شخصیتش مثل چشمه‌ئی زاینده و حقائق از زبانش جاری میشد، و هرچه لازم میدانست بنا باقتضای وجود خویش اجرا مینمود، و هر کس را تحت الشعاع شخصیت و زیر نفوذ معنوی خود قرار میداد، غیر از سقراطی است که عبارات کتاب افلاطون بیان کرده و روی صحنه ارائه شده است، یعنی شخصیت سقراط همان بود که بود و حتی افلاطون که معاشر دقیق و رفیق و شاگرد محقق و مبرز سقراط بود و وقتی که میخواست سقراط را بشناسد و بشناساند خود را شناخت. و شناساند. پس قطعی است

اصولی را که فطرت دریافت میکند و صورت مجلس مدرکاتی که بامضای عقل باطن میرسد در حد علم واقعی بوده و ناگزیر اصیلند، و سایر ملاحظات که پایه‌های آن براساس مقایسات و نسبت‌های حسی طبیعی بنا شده باشند نمیتوانند حامل و حاوی یک واقعیت قطعی ثابت و یا صاحب معنویت مشخصی باشند و چون در هر مرحله‌ئی که هستند مجهول و مبهم و موهومند اطلاق علم حقیقی و عرفان بر آنها بی‌مورد است، زیرا علم ادراک وجدانی و انطباق تام یک شخصیت برواقعیت تام دیگری خواهد بود، و این تطبیق علی‌الاطلاق جز در کنه فطریات و وجدانیات میسر نمی‌باشد.

استاد دانشمند **موریس مترلینگ** در کتاب راز بزرگ نقاط نظری برخورد های حسی را نسبت بیک خانواده‌ئی که از دور در کنار مزرعه خود بجمع‌آوری خرمن و حمل محصول مشغول بوده‌اند بخوبی و زیبایی توضیح میدهد در عین حال که حقیقت آن تظاهرات مجموعاً در لباس رنگ‌های مختلف پدیده ناظر بازیائی تمام جلوه داشته محتوی وقایع و خاطرات درونی مختلفی است که گاهی رنج و آلم و درد و زحمت و زمانی شادی و ذوق و راحت و غیره میباشد که واقعیت آنها تمام در حقیقت نقاط نظری حسی بیننده موجود است و حال آنکه تمام آن کیفیات از نظر ناظر مستور و مکتوم مانده این بحث دقیق که حاوی نکات برجسته روانی میباشد کاملاً نشان داده است که همیشه ملاحظات خارجی بمقتضیات دماغی و روحی ناظر تنظیم میگردد و در حقیقت این تصورات که از تصویرات خارجی بدست می‌آید شرح کیفیات فعلی خود ناظر است که بر مظاهر حسی پایه گذاری شده نه واقعیت حقیقی نقاط نظری مناظر مشاهده شده، مثلاً یک چمن زیبا و یایک باغ سرسبز خرم با اینکه در یک زمان خاصی یک تجلی و ظهور تقریباً ثابتی دارد و از نظر یک محکوم با عدم که ساعتی دیگر

بپایان عمرش باقی نمانده، و یا یک زندانی که تا آخر عمر از نعمت آزادی بی بهره باشد، و یا یک شاعر عاشق پیشه که گرم حالات و انگیزه‌های روحی خویش است، و بالاخره یک طفل و یا یک مریض و غیره در ظهورات خود حالات و کیفیات مختلف و متفاوتی را بدست می‌دهد که بعضی از آنها بقدری بایکدیگر تباین و تضاد کیفی دارند که شاید تصاویر ذهنی آن در خارج صاحب دو یا چند ظهور باشند، و حال آنکه محیطی که برای تماشای آنها قرار داده بودیم جزیک تصویر حسی نداشت، پس غیرممکن است که یک ملاحظه خارجی صفحات پی‌درپی خاطر رایکی بعد از دیگری ورق نزنند و نفس ناظر با قلم تداعی، معانی آن صفحه را بطریقی که اقتضای وجودی دارد نقاشی و رنگ آمیزی ننماید. تا آنجا که هویت و نفسانیات انسان در آثار و شواهد حقیقی تظاهرات حسی، تصرف دارد محال می‌نماید که بتوان هر ظهوری را بنحوی که هست ادراک نمود، پس ملاحظات جزئی حسی خارجی که نفس حیوانی با اقتضای فعلیت کیفی خود از آنها عکس برداری نموده و در خویش تحلیل مینماید چون اصولاً غیر حقیقی و تا اندازه‌ئی ساختگی میباشد اطلاق علم بمعنی اتم بر آنها جایز نخواهد بود، و چنانچه در پیش ذکر شد چون علم واقعی خالی از هرگونه حشو و زوائد و نسبت و مقایسه است در ردیف وجدانیات محسوب است و چون مفاهیم و مصادیق خود را در ما وراء الطبیعه جستجو میکند علم ذاتی خوانده میشود و هنگامی که انطباق باصور حسی پیدا مینماید باید او را از مقوله اکتسایات شمرد.

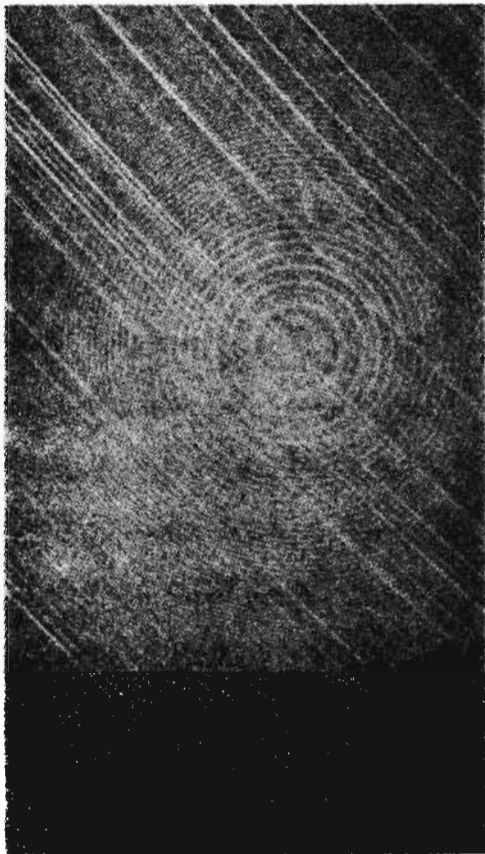
گفتار دوم

وجود محکوم جبراست و اختیارات
اجزاء محدود فرضی جهان نیز در دایره
لایتناهی جبر یی محدود ترسیم شده است.

نمایش انعکاس نور آفتاب بزمین در جولایتناهی نمودار یک شعاع نامرئی و
نامعلومی است که فقط انوار آنرا در مقصد و مبداء انتشار و انعکاس نوری میتوان
ملاحظه کرد. یعنی روز زمین با این همه تظاهرات بنظر ساکنین کرات دیگر مثل
ظهور و تجلی کرات دیگر در شب از نظر ساکنین کره زمین است که امواج نوری پس
از برخورد با اتر و فضای اطراف هریک از کرات و ایجاد انعکاسات (مثل برخورد
اشعه با ذره بین های قوی) درخشندگی و نور انبیتی به نحوی که در سطح کرات و
زمین دیده میشود پیدا میکنند.

این جولایتناهی که در او ریسمانهای جواذب از کره ئی تا کره دیگر کشیده
شده و برنامه و تقدیر انتظامات فلکی را در دست دارند و شاید کوچکترین صحنه ئی را
از انتشار نیروهای عظیم خود خالی نگذاشته اند با اینحال اگر در شب صافی با آسمان
نگاه کنیم بنظر میآید که ثوابت و سیارات و اقمار و هاله های کهکشانی که گاهی
بنظرها میرسند هریک بدون آنکه با سایر کرات داد و ستد و ارتباطی دارند بکار خود
مشغولند.

در فراموشخانه جهان یا جوفلکی اگر چه امواج خروشان و وحشت زائی دائم
جریان داشته و کرات عظیم معلق و سرگردان را براههای خود هدایت میکنند و با



این ، منظره‌ئی است از آسمان
در شب .

یک شب دهانه دوربین نجومی را
تا صبح باز گذاشته‌اند . نقطه وسط دوایر ،
ستاره جدی است . و گردش زمین بدور
خود ، باعث شده است که هر ستاره ،
روی صفحه حساس عکاسی دایره‌ئی رسم
کند .

خطوط مستقیمی که روی دوایر
بچشم می‌خورد ، تیرهای شهاب است .
این عکس در سرگز تحقیقات علمی
« هوت پرو - وانس » (فرانسه) برداشته
شده است .



حساب دقیقی مقتدرانه چرخ عالم را بکار انداخته‌اند ولی چنان خاموش بنظر می‌آید که گمان می‌رود آسمان ساکت بهیچ شغل و کاری اشتغال ندارد غافل از اینکه اگر یک‌دوره بسیار کوچک از محور حقیقی خود خارج شود سرنوشت جهان را بنقطه نامعلومی خواهد کشاند که پس از آن واقعاً بایستی در وجود هستی طبیعی بهمین نحو که فعلاً هست تردید نمود. اینها اندیشه‌های حقیقی ولی در عین حال شاعرانه‌ای است که بمیزان ادراک حسی فعلی بشر تنظیم می‌گردد ولی مسلماً آنچه که طبیعت در خویش شگفتی دارد و بشر هنوز بدان وقوف پیدا نکرده بسیار است، اما این انتظامات و ظهورات موقرانه طبیعی که در سرتاسر عالم وجود برنامه دقیقی را می‌گذرانند برای یک موجود زمینی مثل انسان چه مقایسه‌ای را می‌توانند بدست بدهند، برای من بسیار صعب و دشوار است که بپذیرم مقررات نجومی در روش زندگی و ادامه حیات و طرز تفکر و بالاخره جزء و کل وجود من همچنانکه بنظر می‌آید بی‌اثر و یا مثلاً کم تأثیر است. چنین نظریه‌ئی چگونه قابل پذیرش و تصدیق است که موجودی از بطن همین طبیعت بوجود آمده و در دامن او پرورش یافته و باقتضای وجودی او موجودیت داشته باشد و درحقیقت پس از سیر مسیری بسیار طولانی که فعلیت فعلیش تاریخچه و نتیجه همان سفر تقریباً بی‌نهایت است وضعی منظم بخود گرفته از احکام طبیعت سرپیچی کرده و گاهی نیز این سودای خام را در سر بپروراند که برآن حکومت کند و یا عنان تندرو طبیعت را بدست گرفته و بهر طرفی که اراده کند بکشد!

بنظر من طبیعت استاد توانائی است که در پایان دادن نقاط پی‌درپی سرنوشت ازلی کوچکترین تخلفی ندارد و بزرگترین حوادث و موانع، اگر فرض وجود آنها ممکن و معقول باشد، راه او را نمیتوانند بسوئی دیگر برگردانند و مسلماً طبیعت

بقدری درهدایت اعضاء فرضی خود بسمتی که میخواهد مختار است که مجال هیچگونه آزادی برای موجودی باقی نگذاشته‌منتها هنگامیکه من ازقوا وحیثیتی که طبیعت اعطا کرده میخواهم استفاده کنم درعین حال بی‌خبر از اوامر اجباری طبیعی که همواره درسیر وتحت فرمان‌آنم چون نتوانسته‌ام شرائط فعلی وجود خود را باغیر خود مقایسه کنم اندیشه می‌نمایم که من دراندیشه واجرای اراده خود مختار مطلقم حتی طبیعت برای من احترام وارزشی قائل شده وخصوصیت منحصری بمن بخشیده که شاید خود او هم فاقد چنین اختیاری باشد. ادله حسی وعقلی که این اشتباه را رفع نماید بسیارند مثلاً طبق عقیده‌ئی که دکارت درسال ۱۶۳۱ درمورد خلأ ابراز داشت وتجربه‌ئی که شاید در دنباله آن ونسان و یونانی درسال ۱۶۴۳ وسیله یک‌لوله شیشه محتوی جیوه بعمل آورد و اوانزلیستا توریسلی (Evangelista Torricelli) از آنها نتیجه گرفته و مقدار فشار هوا را روی سطحی که یک سانی متر مربع اندازه‌اش بود توضیح داد و وزن ستونی از جیوه را که مقطع آن یک سانتیمتر باشد معادل ۷۶ سانتی متر ارتفاع حساب نمود. بنابراین مقیاس مقدار فشار وارده بر هیئت طبیعی اجسام منجمله انسانی که همواره از هنگامی که ترکیب مادی بخود گرفته بآن معتاد بوده است خود یکی از تحمیلات طبیعی است که انسان و حیوان و سایر موجودات از آن برخوردار بوده و مجبور به اطاعت و انقیاد آنند چه بسا که همین اثر طبیعی که شاید در ردیف کوچکترین فرمانروایان انسانی در طبیعت باشد در طول حیات بشری و سلامت و کسالت جسمی او مداخلت و حساسیت تام داشته و دارد و باینکه این اثر تا حدی قابل ملاحظه و تصور تحمل چنین فشار و وزنه‌ئی بطور اضافی برای انسان وحشت‌زاست ولی چنانچه دیده میشود آدمی در

تمام طول زندگی حتی یکبار هم باین کار طبیعت اندیشه نکرده و بحکم جبر بدون آنکه خود بداند تسلیم بوده و تحمیلات او را نیز پذیرفته است مثلاً فکر کنید گردش ماه که تقریباً کوچکترین کره جو و تابعیتش از زمین محرز است در حرکت انتقالی خود چه تأثیرات مهمی در زمین ما دارد که حتی آبهای دریاها و اقیانوسها بر اثر وضع و محاذات مداری آن تغییرات فاحشی از خود بظهور می‌رسانند. یک چنین حالاتیکه کره زمین وساکتینش در دایره نامحدود فلکی و جولایتناهی با آن کشاکش دست بگریبان است چگونه ممکن است در پرورش سازمانهای مادی و حتی معنوی ما از قوانین متغایر و ناحساب دیگری استفاده کرده و مقدرات بشری را بهر نحوی که مقتضی و شایسته است و اراده مینمایند اداره نکنند.

گمان آزادی و اختیار برای بشر بصورت محدود انفرادی که وجودناچیزش در برابر عالم بینهایت وجود بمعدوم بیشترشبهه است چه ارزشی میتواند داشته باشد و چگونه ممکن الوقوع است.

با اینحال انعکاسات جواذب فلکی در مغزهای قابل اگرچه مورد توجه نباشد ولی مسلماً تأثیرش از تأثیر جاذبه و شعاعهای نامرئی کرات نورانی منجمله خورشید بزمین کمتر نیست.

اگر گوش قابلیت استماع مسائل دقیق تری را پیدا کند میتوان مسیر افکار عالی را در عالم مجردات نظیر همین جواذب فلکی در عمق آسمان نیوتون و کپلر دانست و اعتبار آنها بخارج از وجود طبیعی زمین منعطف ساخت و نتیجه آنها یک انتظام عقلی کلی محسوب نمود وقتی جاذبه کهکشانی هادی سایر کرات جوی باشد اگر فرضاً عقل کهکشانی را هادی معنویت ساکنین کرات دیگر بدانیم چه اشکالی خواهد داشت؟

یافته‌های دماغی وقتی که در کوچکترین واحدی از زمان مغزی را در معرفت
 یکی از اسرار طبیعی که هم‌آهنگی آن با دماغ گیرنده مسلم‌تر است آشنا میکند حاکی
 از اینست که بمحض وجود تعدیل و تناسب در سازمان مادی و معنوی دماغ و آمادگی
 دستگاه مغز از هر جهت امواج طبیعی یا ماوراءالطبیعه موجبات تأثیری خاص را از
 مجرای سومین نقطه دماغ که قطعاً محل هبوط همین امواج است فراهم نموده آنوقت
 است که حواس حساس متفکر فواصل غیر حقیقی خود را که بر اثر تماسهای خارجی
 حسی بوجود آمده از میان برداشته و باملاحظه حقایق طبیعی و انطباق با معنویت و
 شخصیت فعلی خود با کشف یکی از قوانین نظری یا ضروری موفق میشود و بمناسبت
 ایجاد یک نوع هم‌آهنگی و جوشش واقعی بین تمام اجزاء طبیعی واقعیت آن قانون را
 باطناً وضع و بامضای وجدان و عقل باطن خود میرساند، و بدیهی است استحکام ریشه‌های
 قوانین موضوعه مادی و معنوی بمیزان انجذاب و تطبیق و سازگاری عوالم وجود با
 شخصیت حقیقی متفکر و یا مکتشف است. ژوزف سنیل در کتاب حس ششم میگوید
 «راجع بروشن بینی آنطور که من شناخته‌ام و باید چنان شناخته شود عبارت از ادراک
 اشعه مغناطیسی و یا امواج مغناطیسی است که مصدر آنها اجسام محیط بما میباشند
 و این موجها خاصیتشان اینست که بدون احتیاج بهیچ عنصری از عناصر طبیعی
 ظاهری از هر جسمی بگذرند و بعقیده من روشن بین کسی است که بتواند قسمتی از
 مغز خود را در اختیار داشته باشد تا با آن اشعه صادره از حاجز را دریابد و مانند
 تلگراف بی‌سیم که پس از دور کردن عموم امواج با جهاز گیرنده آماده شود که موج
 خاصی را از دستگاه فرستنده از هر نقطه‌ئی که میخواهد دریافت نماید.»

اصولاً در فیزیک قانون جاذبه عمومی نیوتون «که هر دو نقطه مادی قوه‌ای

بریکدیگر وارد میکنند که مقدار آن متناسب است با جرم دو نقطه و با مربع فاصله آنها نسبت عکس دارد» در ردیف مقدمات اصولی این داد و ستدهای طبیعی است و البته این حقیقت تمام نیروئی نیست که فعلاً مورد گفتگوی ما قرار دارد.

مغناطیس‌های حیوانی نیز دارای کیفیات و قوانینی هستند که درموقع خوداز آنها ذکری بمیان خواهد آمد ولی آنچه ژوزف سنیل درضمن اظهارات خود بدان اشاره نموده است که روشن‌بین قسمتی ازمغز خود را برای گرفتن امواج مغناطیسی مخصوص باید دراختیار داشته باشد، بنظر میرسد که مقصود همان هم‌سطحی و سازگاری قوای مادی و معنوی دماغی با نیروهای عمومی جهان باشد که قبلاً توضیح داده شده که درنتیجه قابلیت مغزی را برای دریافت امواج مغناطیسی خاصی موجب میشود. اما مسائل دقیق علمی یا قوانین موضوعه معنوی هرچند دارای سوابق و مقدماتی باشند و تدریجاً باعث تکمیل و تحویل پروژه‌های جوامع علمی بشریت گردند ولی در قدمهای اولیه خود درآزمایشگاه تحقیقی مغز دانشمندان جامه عمل و حقیقت بخود می‌پوشند و حتماً مصدرآن مؤثر حقیقی و معنوی جهان است و بطور قطع برای یک دستگاه گیرنده چنانچه برای فرستنده وجود کلیه شرائط اساسی و حتی احتمالی الزام دارد مثلاً اگر یک دسته ارتعاش صوتی وسیله امواجی مخصوص پخش شد و گیرنده‌ئی آنرا روی موج مربوطه گرفت با آنکه صوت فرستاده و منتشر شده در فضا پراکنده است و جو زمین را کاملاً احاطه کرده ولی برای شنونده‌ئی که اعصاب شنوائیش فلج باشد چنانست که اصولاً امواج صوتی ابداً فعل و انفعالی نداشته‌اند. این تمثیل تقریبی و تصویر کیفی برای نمایش و بظهور رسانیدن فعل و انفعالات و دادوستد هر دانشی قابل ملاحظه و تطبیق است.

فضای ما غرق حوادث طبیعی یا ماوراءالطبیعه است و اطلاع ما از آنها بسیار ناچیز و غیرقابل ذکر است و سازمانهای طبیعی و بالاخره معنوی ما تا اندازه‌ئی از طریقه کشف آنان دور است برای ادراک و شناسائی هر معنی و مفهومی شرط اساسی آنست که مدرک و مدرک هم سطح و هم آهنگ با کلیه شئون و شرائط وجودی باشند. برای مثلاً امواج صوتی و نوری که اندازه آنها از حیث تراکم و انبساط و غیره از میزان توانائی و قدرت حواس شنوائی و بینائی ما بلندتر یا کوتاه‌تر است هیچگونه ادراکی امکان‌پذیر نیست و نتایجی را هم که بنا بر فعلیت خود بدست آورده‌ایم عبارت از یک قسمت از مقایسات و نسبت‌هاییست که با قوانین کلی عالم وجود دراصل تباین دارند.

با اینحال اگر دستگاه‌های حسی و طبیعی ما هر یک بکاری جداگانه بپردازند فقط برای ادراکات حسی متناسب و محدود بخویش کافی خواهند بود ولی قطعاً ادراک شئون لایتنهای طبیعی ارزش و نیروی فوق‌العاده‌تری از حواس و قوای موجوده ما لازم دارند و درحقیقت هرچه به لایتنهای نزدیک میشوند باید شأن لایتنهای پیداکنند و برای ادراک هر مفهومی که بدو اثر ابتدائی آن در طبیعت ملاحظه میشود بطن آن موضوع و شکستن حدود آن و میزان ارتباط و علاقه و داد و ستدش با بی‌انتها شرط اول محسوب است والا هیچ یک از ملاحظات حسی طبیعی به تنهایی کافی نیست که برای انسان حقیقتی را روشن و مبرهن سازد و این چنین ملاحظه عمیق و نهائی بوسیله حسی از حواس منحصرأ میسر نخواهد بود.

دانشمندان متفکر و روشن بین و اشرافی شرق معتقدند که اگر کلیه نیروهای طبیعی آدمی اعم از حواس و یا ادراکات حسی و یا سایر عناصر و قوای همگام آن در یک

نقطه معنوی حساس وجود متمرکز شده و برای ادراک حقایق عالی‌تر از حد و حسی و عادیات طبیعی حیوانی بکار برده شوند اصول طبیعت را که در آن صورت معنی ماوراء الطبیعه را پیدا کرده دقیق‌تر و حساس‌تر می‌توانند دریافت نمایند زیرا مسلم است که مجموع چند قوه نیرومندتر از هریک از افراد و اجزاء خویش است.

اگر برای انسان چنین جمعیت خاطری فراهم شد و درحقیقت نیروی متشکله وجود بطور کلی یکجا در اختیار و فرمان نفس عاقله و یا عقل باطن قرار گرفت آن وقت هرگونه تصویر و ظهور حقیقی در آئینه پاک و بی‌غبار و مستعد باطن انسانی منعکس شده و آدمی قادر خواهد بود که حتی انرژیهای ماوراء اسواج که فعلاً برای او واقعیتی ندارند و بالاخره ملکوت خویش و اشیاء را تا حد وجدان بشناسد، و این امر مسلم گردیده است که مسیر تفکر دانشمندان جز از این طریق میسر نخواهد بود زیرا معرفت حقیقی آنست که شخص در شناسائی صورت و معنی وجود بطور کلی دچار اشتباه نشده و هرچیزی را چنانچه هست دریافت کند. اینست که هدایت شخصیت بقوای عالی طبیعت وقتی امکان‌پذیر است که اسباب کار مغز و حواس جمعاً برای قبول هم سطحی و سازگاری با تمام محیط آماده و مهیا باشد و این خصوصیت نردبان ارتقاء معنوی و شالوده حقیقی نفوس عالی و معتدل است که طبیعت آنها را در هر زمانی بعنوان نمونه‌های کامل و سرمشقهای انسانیت ارائه کرده است و همین معنی خلافت واقعی انسانی در طبیعت است که بعضی از بزرگان بدان اشاره کرده و عموم را بمتابعت آنان تشویق نموده‌اند.

اما بالعکس تقسیم قوای طبیعی و تفرقه خاطر و حواس و توجه بظاهر و تعینات حتی ظرافتهای حسی را نیز از نظر محو و نابود خواهد نمود زیرا دستگاهی

که اجزایش متفرق بوده و هر کدام منفرداً روش و کاری مختلف و منحصر داشته باشند مثل ماشینهای اوراق غیرقابل استفاده خواهند بود و چنین موجودیتهائی حتی قابل ولایق انجام وظائف فردی هم نمیباشند و چون از اصول معرفت و شناسائی خویش و اشیاء آگاهی ندارند کوتاه بین و اشتباه کارند و گفتار و کردارشان نمیتواند قانون اعمال حیاتی انسان گردد.

گفتار سوم

يك اجتماع شرافتمند و حقیقی
مسئول توسعه علوم و موظف بتشویق
دانشمندان خویش است .

هنگامی که جواذب منظم و نامحدود فلکی بنا باقتضای حقیقی زمان مراکز تقاطع اشعه خود را در سلول‌های يك مغز حساس یا متفکر قرار میدهد و دماغی را در کشف یکی از اسرار طبیعی هدایت میکند یا ظهور يك حادثه علمی جزئی بصورت فرضیه و باتکاء تصادف عملی در رشته‌های تحقیقی راه تازه‌ئی را برای قدمهای حال و آینده تمدن بشریت باز مینماید یقیناً اگر استحقاق حقیقی موجود باشد وسیله انتشار و اعلام آن دانش خود بخود ظاهر و حاضر و در بدو امر هر چند که آن تصادف علمی بنظر ناچیز باشد در مدت بسیار قلیلی بزرگترین مقام علمی بین‌المللی را احراز نموده و مورد استفاده عمومی قرار خواهد گرفت .

و مسلماً اگر این مایه‌های مقدماتی تحت حمایت سایر لوازم جاری قرار نمیگرفت زمان انتشار و اظهار آن هم بعد موكول میشد چه بسا افکار عمیق و نظریات عالی و قابل تحسینی که در زوایای تاریك اجتماعات عادی بشری مثل خورشیدهای زیر ابر و یا آتشفهای خاکسترنشین منتظر عرضه بوده و بالاخره بمناسبت فقدان لوازم و شرائط ظهور و یا بر اثر عدم استحقاق عمومی در لفافه و پوششهای سرد یأس و ناامیدی قدمی از حدود شخصیت دماغی مكتشف و متفكرش بیرون تر نگذاشته و ناچار در بوته فراموشی بدست امواج مافوق حواس سپرده شده تا قوس صعودی خود را تا زمانی

مقتضی برای ظهور مجدد در عمق مجردات و ابدیت‌طی کند. بنظر من مسلم است که اگر حساسیت فکری شارل فردریک گائوس ریاضی‌دان معروف و ارزنده آلمانی که شعاع انوار ادراکاتش عالم ریاضیات را احاطه کرد و بجامعه علمی بشریت روح تازه‌ئی دمید، از ابتدای جوانی یعنی حدود چهارده سالگی با همان سلولهای مخصوص مغز خودش تحت حمایت و سرپرستی **دوک دوبر نشویک** قرار نمیگرفت و تا پایان عمر با همان شرائط متناسب از قید نیازمندیهای مادی آزاد نمیشد و بهزینہ و تحقیقات عالیہ خویش راتعقیب نمیکرد شاید موفق بکشف و مخصوصاً ارائه صد و چهل و شش موضوع مهم علمی نمیگردید.

همچنین در شرح زندگی **اگوستن کوشی** محقق عالیقدر فرانسوی تشویقات لوئی هیجدهم در امداد به تحقیقات اونکتہ‌ئی محسوس و برجسته است و شاید اگر این حمایت مادی نبود دیده دانشمندان از ملاحظه آثار فکری او محروم میماند. اینست که برای تحقق یافتن ظاهری هر موضوع علمی وجود مقتضیات حقیقی در مرحله اول و آمادگی شرائط مقدماتی، اصل لازم محسوب است و حتی اگر قسمتی از آن شرائط هم فراهم نباشد حصول نتیجہ‌ئی را که باید انتظار داشت تا حدودی صعب و بلکه غیر ممکن مینماید.

اگر بتاریخ ملل توجه شود ملاحظه میگردد که اعلام دقایق علمی همواره بعهدہ متمدن‌ترین آنهاست در صورتیکہ این عقیدہ قابل پذیرش نیست که بین افراد ملل عقب افتاده صاحبان عقاید علمی نبوده و توانا برای رهبری دانش بشری نباشند. جاذبه دریافت و هدایت علمی منحصر بدماغ و طرز تفکر یک ملت خاص نیست اما تقویت و توسعه اصول علمی خاص ملل قدرشناس است که بارقه حقیقی طبیعت را

وقتی که از مغز دانشمندی نشر میشود هر قدر هم که ضعیف و نارسا باشد با حسن قبول دریافت‌ه و جهت‌مدنیت خویش و جامعه بشریت مورد استفاده قرار میدهند.

متأسفانه در هراجماعی همواره تعداد مردم بی تفاوت و بیکاره و یا خودپسند های دانشمندانما بیش از دانشمندان حقیقی بوده وهستند و دانشمندان واقعی غالباً در یک اقلیت بسیار محدود وضعیفی بوده ویمحض اینکه خواسته‌اند آثار فکری و دریافت‌های خود را بحکم عواطف نوع دوستی و وجدان بیدار علمی در معرض افکار عمومی قرار دهند مواجه باسلاحهای خشک خرافاتیان و ضربات تکفیرمتعصبین خام وعوام فریب، و مغلطه پشت هم اندازهایی که منافعشان بمخاطره افتاده مصادف شده و مجال ابراز یافتۀ خویش را نیافته‌اند. اغلب مشاهده شده که پاره‌ئی ازحقایق وقوانین عالی ازترس آداب وعادات عمومی لابلای سطور کتب و در گوشه کتابخانه‌ها مدتی طولانی مدفون شده و کوچکترین زمینه‌ای برای اظهار بدست نیاورده است، و بهمین دلائل آثار بیشتر دانشمندان پس از مرگشان بدست طالبین رسیده و اگر اتفاقاً متفکرین بافداکاریهائی که از مزایا وخواص وجودی ایشان است پرده خاموشی را دریده و بدون ملاحظه حقایق را برای جامعه خود بازوعریان بیان داشته‌اند یا بسرنوشت مقراط مبتلا گردیده و یامانند گالیله هدف سنگهای ملامت عوامل و عوام فریبان کلیسائی واقع شده‌اند.

ایکاش جوهر عقل برای اندیشه‌های خام عوام محک روشن و غیر قابل تردیدی بود که بسیار زود وساده میتوانستند خیالات واهی خود را بآن سنجیده و بر اثر نادانی مرتکب آنهمه جنایات بی‌جبران نمیشدند. دانشمندان هر قوم پیشرو و علمدار قافله تمدن بشریتند و اقوام سعادتمند پیرو دانشمنداند.

اغلب اشخاصی بوده‌اند که دانشمندان منزوی را مورد انتقاد قرار داده‌و آنان را مکلف میدانسته‌اند که نتیجه یک عمر ممارست و تحقیق عاشقانه دائمی خویش را با فقدان همه شرایط در معرض آراء ناقص عوام قرار دهند تا همانطور که تاریخ نشان داده بپاداش خدمات گرانبهای خود بانتظار تصدیق و تأیید غیرموجه افکار نابالغ یا توجیهات تمسخرآمیز کودکان، طومار تحقیقات خود را بهم فروپيچند، ولی متأسفانه اگر تصور شود که یک دانشمند وظیفه دارد که در شرائط نامناسب و وجود عداوت های بی مقصد اجتماعی و موانع عمیق زندگی مادی آنچه از اسرار وجود دریافته خواه پس از حصول نتیجه موقتی یا قطعی مثل کاسبهای کهنه کار و متملق بعنوان تحریک افکار و تحریر هوش خریدار به تبلیغاتی عامیانه دست بزنند تا متاعش رونق بازار پیدا کند، نظری است بسیار خام و غیرمنطقی که چون تابع انگیزه خود پسندیهای بیمورد و جهالت است ابداً قابل پیروی و پی ریزی نخواهد بود. و بالاخره ما هرچند در فشارهای نادانی باشیم و ندانیم، دانشمند آنقدر به تحقیقات عمیق و ادامه زندگی علمی و خوشحال کننده خود در بی نیازی صرف مشغول است تا توقعات حیوانی طعم زیانهای نادانی را چشیده و مسموم و خفه شود. در تاریخ زندگی دکتر مسمر کاشف مانیه تیسیم اشارات مؤثری از بی مهریهای اجتماع مشاهده میشود که آنقدر هم باو مجال نداده‌اند که حتی در شهر یعنی خانه خود زندگی کرده و مرفه تر تحقیقات خود را ادامه دهد، یعنی او را مجبور کردند تا در یکی از قصبات ایالت (فروآنفلد) از توابع سوئیس ساکن شده و از طریق معالجه مرضی اسرار معیشت نماید و در ضمن مطالعات خود را در مورد تداویهای مغناطیسی و مسمریسم ادامه دهد و این ناراحتی درونی و تأثیر روحی دکتر مسمر را از پاسخی که در مقابل دعوت آکادمی برلین که

پس از آنهمه نارواییها در اواخر از او نمودند میتوان استنباط نمود دکتر مسمر بدعوت آکادمی اینطور پاسخ داده است که « من اکنون سالخورده شده و دیگر از مبارزه خسته و بیزار گردیده‌ام و تصمیم دارم بقیه عمر را بدون دغدغه در این گوشه بسر برم » حتی در دعوت مجددی که وسیله پروفیسور ولفارت از او شد چنین پاسخ داد که « آفتاب عمر من آسمان را طی کرده و به لب افق رسیده و چیزی باخر عمر من باقی نمانده و آرزوی من اینست این مدت را بمطالعاتی اختصاص بدهم که خود عملاً بفوائد آن پی برده‌ام تا بلکه باین ترتیب در آخر عمر نتایجی بدست آورم که در اسلوب تداوی من مثبت و مفیدتر باشد »

تاریخ بشریت مکتشف و متفکری واقعی را نمیشناسد که راههای علمی را بقصد تجارت و شهرت و جاه طلبیهای کودکانه پیموده باشد و یا در بدو پیدایش، ستونهای ابداعات فکری خود را بر پایه‌ئی قرار دهد که منحصرأ جهت تسکین توقعات مادی و مشتهیات طبیعی او مفیدتر باشد. باید دانست که آنچه مسیر بشریت را بطرف تمدن عالی انسانی سوق میدهد منطقی نیست که استدلالهای جزئی و کلی مفاهیم آن در خود پسندی و جهالت و بی‌استحقاقی مصداق پیدا کند. اگر منافع مادی و آنی چشم‌های نزدیک بین بشر را کور نکرده بود و مدعیان گزاف گو بی‌جهت کرسیهای دانش را غصب نکرده بودند و بانحراف افکار نمیپرداختند قدمهای تمدن اجتماعی و انسانی در راه سعادت خود استوارتر برداشته میشد و حقایق و معنویات جهان با لباس‌های زیباتری تجلی مینمود. اما افسوس که همیشه بار جاهل بدوش عاقل است و این همان بزرگترین و سنگین‌ترین محرومیتی است که دانا باید تحمل نماید. دریغ از جامعه‌ئی که نتواند روح لطیف و نازک بین و ظریف دانشمندان حقیقی خود را از

تشویق‌های بموقع تسلی و تسکین دهد و عظمت فکری آنان را بشناسد.

ضایعات نفوس علمی در اجتماعات بسیار است و شواهد متعددی از قبیل وقایع زندگی **کالوای** ناکام مکتشف *Théorie des groupes* در کتاب زندگی بشر درج شده است که بیچاره با احترام وظائف وجدانی و اقتضای علمی بعد از تحمل شدائد زیاد چون عمر کوتاه و پرمشقتش پایان رسید بمنظور اینکه جامعه انسانی را از نتایج اندیشه‌های عالی خود محروم نکرده باشد عالیت‌ترین یادداشتهای تحقیقی خود را که بیش از یکی دو صفحه نمیشد در بستر مرگ نوشت و چراغ زندگی‌ش هم‌آهنگ شمع‌ی که در بالای سرش میسوخت بپامدادی تأسف‌آور منتهی شد، ولی آیا محرومیت‌های زندگی او و مرگ تأسف‌آورش روح خفته متعصبین متحجر جامعه را بیدار کرد؟ وجود این قبیل اتفاقات برای دانشمندان واقعی که قدر علم را میدانند بزرگترین مصیبت و فاجعه است.

شخصیت هر ملتی منوط به نسبت اختصاصیات علمی ارزنده‌ایست که افراد آن ملت واجدند علم منحصر بتوضیح و تکرار تابلوی عقاید متفکرین گذشته و حال نیست، بلکه مطالعات گذشته هرچند هم که عمیق باشد مقدمه‌ئی برای گشودن راههای حقیقی زندگی و جستجو و کشف اسرار مخفی علوم و تنظیم برنامه‌های مدنیت جهت آینده خواهد بود. کسی نمیتواند استعدادهای سرشاری که در زوایای اجتماعات بشری کلیه نقاط جهان وجود دارد تکذیب کند، ولی حق اینست که بگوئیم ملل عقب افتاده از قوافل تمدن، ملت‌هایی هستند که درهای دانشگاهشان بروی متفکرینی که صاحب مبتکرات دماغی و ابداعات علمی‌اند و یاصنعتگرانی که در تعمیر خانه‌ها بحل یک یا چند مبحث مکانیکی و یافیزیکی موفق گردیده‌اند بسته است.

دانشگاهی که مرکز پذیرش و انتشار جهش‌های فکری و اندیشه‌های مثبت و عالی متفکرین خویش نباشد بیش از یک قرائت‌خانه عمومی ارزش ندارد که محصول کار آن فقط مرور تاریخ علم یعنی درحقیقت اتلاف وقت است. این مقاله از صورت یک غزلسرائی توصیفی بیرون است زیرا اگر فرض کنیم که قصد دانش فقط منحصر به حرکت درآوردن چرخهای ماشین اقتصاد باشد باز هم معلوم نیست که ارزش محصولات صادره یک کانون واقعی علمی که زیر نظر یک یا چند دانشمند محقق و مجرب و مسلم اداره شود حتی درمقدماتی‌ترین تحقیقات فرضاً کمتر از نتیجه کار حاصله از استخراج یک معدن و یا یک سازمان زراعی کشاورزی باشد، بلکه چرخهای اقتصادی وقتی منظم کار خواهد کرد که به نیروی دماغی مبتکرین و فعالیت‌های فکری روشن‌فکران به حرکت درآید و همین امر عامل مهم اقتصاد برای بهبود وضع عمومی است.

آنچه مسلم و غیرقابل تردید است اینست که افرادی که فاقد قوای عاقله دماغی و مرکز فکری هستند بی اعتبار و دیوانه اند و چون وجودشان دارای مدیریت حقیقی نیست سربار جامعه خویش خواهند بود. و براین قیاس دانشگاه چون در حکم مغز جامعه است باید محل پرورش قوای ابتکاری عقلی و علمی باشد والا مانند مجموعه‌ای است که سلولهای عامله و اعصاب مدیره نداشته و یا بعلت فساد و مرض در رخوت فرو رفته باشد.

اما بالعکس اگر دانشگاه مثل یک مؤسسه علاقمند و منتظر، بجمع‌آوری و پرورش و تربیت جنین‌های نوری علوم و افکار بپردازد یقیناً دانشمندان بامنتهای علاقه و دلگرمی اطفال افکار خود را بدست او خواهند سپرد.

منهم مانند همه بارها در اجتماع خود با افراد مستعدی برخورد کرده‌ام که

طالب دلخسته مطالعه تاریخ کشف و احیاناً آشنائی با آخرین اکتشافات علمی جهان بوده‌اند تا شاید برحسب اطلاع از تازه‌های علمی قرنی که در آن زندگی میکنند یا راه رفته‌ئی را دوباره نه پیمایند و یا لااقل از انحرافات علمی خود جلوگیری نمایند ولی متأسفانه من نتوانسته‌ام بطور دلخواه آنان را بمنظوری که داشته‌اند راهنمائی و هدایت کنم.

اثر انتشار یک یا چند نشریه مجانی عمومی از علوم و اکتشافات روز وسیله دانشگاه در افکار مستعد بقدری است که تحقیقاً میتوان گفت بزرگترین وسیله تنویر افکار و هدایت جدی افراد متفکر بسوی هدف علمی آنهاست، و شاید این ساده‌ترین طریقه باشد که یک محقق را بمقصد نهائیش مطمئن و امیدوار میسازد. نظائر همین قدمهاست که برای بدست آوردن افتخارات علمی و موفقیت‌های اساسی و معنوی اجتماعی از شروط اولیه محسوب است.

آرمانهای روحی هر فرد زنده‌ئی متوجه موفقیت‌های انسانی است و اگر برق زندگی در هر محیطی بدرخشد خواه ناخواه غرض‌های شخصی منقرض شده و تمدن بچهره ارزنده حقیقی خود تجلی خواهد نمود، همین بشر دانا است که میتواند ناهمواریهای زندگی را از میان بردارد و جاده مدنیت را برای فرزندان خود و آیندگان هموار سازد.

گفتار چهارم

اگر باصلاح ظاهر و باطن خود
نپردازیم نمایش گذشته‌های ما
بسیار وحشت‌زا و ناملایم و شرم
آور خواهد بود.

علمای فیزیک نمایش موج را باثر انداختن یک جسم ثقیل در آب و دوایر
منتشره از مرکز هبوط و سقوط جسم تادیواره ظرف تعریف و توصیف نموده‌اند و تعریف
جامع و مجملی که بنظر میرسد آنستکه موج را نتیجه حاصله از انتقالات بشناسیم.
اگرشیشه دودآلودسیاهی را در جلوچشمان خودنگاهداریم و در اشعه‌منتشره
از خورشید بدقت نگاه کنیم همین دوایر کوچک و بزرگ و درعین حال منظم که بدو
از مرکز خورشید آغاز و دائماً توسعه یافته و با دو حرکت مستدیر و مستقیم بچشم
ما می‌آید کاملاً همان نمایش ابتدائی موج است که در سطح آب نظیر مقطع یک موج
ظهور کرده و بنظر ما میرسد، همین انتشارات مرکب از تعداد زیادی نوسانات مثبت
و منفی بصورت منحنیات مستقیم و معکوس که موجودیت آنها در تمام شوون طبیعی محرز
و در حقیقت نمودار کلی سازمان طبیعی میباشد که در پیش بین متفکرین مثل ذیمقراطیس
و سایرین بعنوان جزء لایتجزی از آن اسم برده میشد و مورد بحث و دقت قرار می‌گرفت.
سازمان ذرات خیلی کوچک مانند اتم و مولکول و الکترون و پروتون و
فوتون و سایر متولدین تصادمی ذرات که بعقیده علمای زمان ما صاحب کیفیات
مضاعف‌اند و بصورت موج و ذره متظاهر میشوند تا کرات بزرگ و کهکشانات و حرکات

وسکنات آنها و مقایسات و نسبت‌هایی که مجموعه انتظامات فلکی را بوجود آورده‌اند همه نمایش موج منبسط و بی‌انتهای طبیعت نامحدود است که دائماً از تراکم یا انبساط ارتعاشات خود تعینات وجودی را قالب‌گیری میکنند، بنظر میرسد که کیفیات مضاعف سازمانهای ابتدائی طبیعی بصورت ذره و موج که بدانها اشاره شد منطق محکمی براتصال و وحدت وجود طبیعت باقوای ماوراءالطبیعه است، نه بصرف اینکه وجود را مطلقاً ماده بشناسیم و از نیروهای معنوی آن چشم‌پوشیم، و نه آنکه بظاهر ماده را در طبیعت یک عضو زاید و بی‌تکیه گاه تشخیص دهیم، بلکه ماده را بعنوان صورت و نیروهای عالی‌تر را که در نهایت خود از دسترس مطالعه حیات مآخارج میشوند و در حقیقت اشکال و ابعاد خود را در بی‌انتهای گم میکنند حقیقت آن بدانیم، که در زمانها بر اثر وجود یک سلسله علل وابسته بهم و متناسب‌ظهور حسی و طبیعی پیدامی‌نمایند و حال آنکه ابداً قطع رابطه بابی‌نهایت ننموده‌اند. بهتر است در این مورد عقیده هلمهلتز را بخاطر بیاوریم که میگوید:

«ما در آخر کار باین اکتشاف‌نهایی خواهیم رسید که مسأله اساسی علم فیزیک مادی آنستکه نمودهای طبیعت را بقوای جذبی و دفعی تغییر ناپذیری متکی بدانیم که شدت آنها بستگی بفاصله‌شان داشته باشد، و شرط اصلی شناسائی طبیعت آنستکه این مسئله قابل حل باشد، و بمحض اینکه انتساب نمودهای طبیعی بقوای ساده کامل شود و این نکته محقق گردد که از این دستگاه نیروها فقط همین نمونها نتیجه می‌گردد علم کار خود را بپایان رسانیده است» و البته اگر حقیقت کامل تری از نظریه هلمهلتز صورت تحقق پیدا کند میتوان گفت که علم اولین قدم تحقیقی خود را در راه یک حقیقت حقیقی که تا این زمان پایه‌های آن براستدل‌الهای لفظی بوده است برداشته و

یقیناً از آن بعد ادله‌ئی که بر اثبات حقیقت وجود بدست طرفداران فلسفه‌های مختلف می‌افتد واقعی‌تر خواهد بود. در هر صورت سلسله امواج که قبلاً مورد گفتگو بود صاحب قالبهائی موقتی هستند که اتصالاً پس از یک رشته فعل و انفعالات متناسب، جای خود را از صورتی بصورت‌های دیگر می‌دهند.

اگر برای ناظری ممکن باشد که در یک نقطه موجی حرکت طبیعی خود ثابت و مسلط بوده و بگذشته و آینده طول موج حیاتی خویش و آثار مربوطه بآن که از خود باقی گذاشته یا روی آن بایستی قدم بردارد نگاه کند تمام حالات و کیفیات و تصادفات و حوادثی را که بحکم طبع مغفوله یا بیدار موجب گشته تقریباً از مسیر ابتدائی (یعنی برد بینائی) تا نقطه‌ئی که ناظر فرضاً در آن متوقف مانده بدون نسیان و فراموشی تاریخچه موج حیاتی و طبیعی مورد مطالعه را مانند واقعیت یک کتاب ناتمام مطالعه خواهد کرد.

این توضیح از نظر ما غیر واقعی نیست چون خاصیت و مزیت جان انسانی با عقل باطن و روح مجرد که علمای فیزیک شاید هم بعنوان بعد چهارم از او ذکری بمیان آورده اند آنستکه احاطه کافی بزمان و مکان دارد و مراتب مادون و اشکال و صور و محدودیت‌های مادی از نظر او در زمان حال یا بیزمانی قابل رؤیت و ملاحظه اند چنانچه اگر ما حرکت موری که مسیر فی مابین دو نقطه A و B را باید در یک زمان معینی مثلاً در ده دقیقه طی کند توجه کنیم، مسیری را که مورچه در ده دقیقه طی میکند از نظر ما در یک زمان تقریباً کوتاه یا بطور مسامحه بی بعد یا حال قابل رؤیت خواهد بود و حال آنکه مورچه با واحد قدمهای خود باید زمان طی کردن فاصله بین دو نقطه A و B را به پیماید که فرضاً ده دقیقه میشود بهمین منوال اختلاف وضعی که

روح و جسم ما دارند با مختصر تفاوتی با تمثیل مذکور قابل مقایسه‌اند که حس قبل الوقوع، پیش‌بینی، دریافت‌های درست و رؤیاهای صادق‌ه همه حاکی از آنستکه روح ناظر و محیط بزمان و مکان طبیعی جسم است و تابع زمان و مکانی که جسم با شرائط فعلی خود از آنها تبعیت میکند نیست. اگر چه جسم نازل مرتبه روح است، و روح چون شخص و جسم مانند سایه اوست.

سرگذشت و تاریخچه حیاتی انسان یا هر موجودی دیگر یا تمام طبیعت مانند طوماری است لایتناهی که کلیه حوادث و وقایع در آن ضبط شده است. بدیهی است اگر این طومار بی‌انتهای رامثل یک حلقه فیلم سینما خواسته باشیم نمایش بدهیم و بجزئیات آن لباسهای متناسب بپوشانیم نمودارش همین جریانات طبیعی و دقایقی است که واقع میگردند. این اصل جبر بایک اختیار کلی عامل حقیقی جهان است و این تعریف را بوجود میآورد که: **موجودیت کل وجود بی‌حدود عین فعل مطلق است.**

با توضیحات بالا صرفنظر از اینکه حوادث و سرگذشتهای حقیقی حیاتی که صورتهای طبیعی نمودارهای آن هستند عبث و هرزه نبوده و وقایع و افسانه‌های بی‌معنائی را بدست نمیدهند، چون نتایج فعلی مستلزم وجود مقدماتی اصیل و قطعی است تماماً در سطور صفحات گذشته‌ها و آینده‌ها بکلماتی ثابت و غیرمحکوک ثبت خواهد بود. اگر دانشمندان گذشته معتقد بودند که فعلیت هر موجودی محتوی تاریخچه گذشته اوست پذیرفتن این اصل هم ایراد واردی ندارد که مقدمه حیاتی هر موجودی را از فعلیت فعلیش جدا ندانیم و اتصال گذشته او را که در حال هم‌منشاء اثر میباشد و عبارت از یکرشته ممتد از انعکاسات صوری متغایر و نامتشابهی هستند بلایتناهی تصدیق نمائیم. اگر سازمان یک دستگاه تلویزیون و عکس برداری واحاله

صور موجی‌آن از حالی به‌حالی دیگر که تقریباً نمایش یک متحرکی را از یک نقطه به‌مان نقطه ضمن طی کردن یک قوس نزولی و صعودی بنظر بیاوریم استدلال گذشته ما تحقق پیدا خواهد کرد و این قانون رجوع باصل درهمه مطالعات مامصداق صحیحی را بدست خواهد داد.

حاصل آنکه کلیه موجودات پس از طی مسیر جبری برجاده حیات اثرپای خود را بصور و نقوش قوالب متناسب و ممتد در طومار طبیعت باقی میگذارند که هر موقع برای نفس ناطقه قابل مرور خواهد بود. و بدیهی است که چون در هریک از مراتب وجود ظاهر شوند نتیجه و حاوی واقعیات و حالات گذشته خویش نیز خواهند بود. عمل و عکس‌العمل دونمود از افعال است مثلاً اگر نهالی که در یکی از فصول متناسب مواجه با محرومیتی از اصول طبیعی خویش شده باشد و فرضاً در ماه سوم بهار آب بقدر کافی باو نداده باشند دوماه بعد اثر کم‌آبی در برگهای پژمرده و زرد او تدریجاً نمایان خواهد شد و فرضاً هر چه در این موقع در صدد ترمیم نواقص آن برآیند جبران قطعی کاملی از ضایعه گذشته او نخواهد شد. گمان دارم که این موضوع در طب فصل جداگانه و دقیقی را باز کند زیرا هر دردی که سوابقش در گذشته جستجو شود زودتر و بهتر درمان خواهد شد.

تحقیقات علمای روانشناسی براینست که توارث و تربیت در موجودات زنده شالوده خصوصیات وجودی را میریزد که در فعلیت او اثر مستقیم دارد.

آنچه که مسلم است وجود طبیعی از نقطه نامعلوم (البته از نظر محدود انسان) و بی‌ابتدائی بسوی نقطه نامعلوم و بی‌انتهای دیگری یعنی سیر از خود تا خود بدون توقف و مطالعه در حرکت است و یقیناً انسان هم در این طومار اسرارآمیز و بی‌تردید

به ترکیب‌بندی آثار وجودی خود اشتغال دارد و اعمال و نیات و کردار و پندارش همه در عالم وجود کلی و طبیعت بی‌انتها ظاهراً و باطناً در طول امواج متناسب قالب‌گیری شده، جسم و روانش در فعلیتی که دارد مرکز و نتیجه فعالیت‌های گذشته و مقدمه قدم‌های آینده‌اش خواهد بود. تاریخچه مجسم و قالب‌گیری حیات مادی و معنوی انسان هماهنگ گذشت زمان روی صفحه وجود منعکس گشته و موجودیت فعلی ما چنانچه اشاره شد کتاب نیمه‌تمام همان وقایع است که بصورت و هیئت ثقیل‌تری روی پرده نمایش حیات ظاهر شده و خودنمایی میکند. مطمئناً هیچ‌یک از صادرات و وقایع جسمی و روانی ما از صفحه طوماری که بگذشت زمان مندرج است محو و فراموش نخواهد شد و مخصوصاً کتاب آفرینش آنها را ثابت و پابرجا در خود دارد و بمحض فراهم شدن مقتضیات وجودی ظاهر خواهد نمود و لاتزر و ازرة وزراً اخری.

در آن هنگام تمام وقایع آنرا زنده و حقیقی خواهیم یافت که با وجود کلیه شرایط قیام کرده و فعلیت ما نیز فهرست و نتیجه کلیه آن حوادث و افسانه‌ها خواهد بود یک‌صوتی که از دهان ما خارج میشود با تمام خواص روی امواج مخصوص خود باقی خواهد بود و استقلال آن در مرتبه‌ئی از مراتب وجود ولایت‌های از مبدأ صوتها تا همه جای فضای اتر حفظ میشود و در تمام طول موج خود مهیا و آماده است و هر جا دستگاه گیرنده‌ئی آماده در مقابل آن قرار گیرد فوراً ارتعاشات آن گام‌های منظم را طبق مبدأ تکرار مینماید، و این بی‌شبهات بآن نیست که انعکاس سایه روشنهای فیلم سینما در فضا تا وقتی که به پرده منعکس میشود بنظر می‌آید که اشکال فقط در مبدأ و مقصد صورت طبیعی دارند و حال آنکه همان خصوصیات و ترکیبات و اشکال منعکسه در تمام فضای بین مبدأ و مقصد با تمام شرائط خود وجود دارند منتها تغییراتی که از

نقطه نظر تراکم و انبساط سایه روشن‌ها در حلقه فیلم و پرده مقابل بطور نامشابه تظاهر میکند ما را اغفال می‌نماید که این وقایع متساوی را که صاحب یکنوع شخصیت هستند در همه جا شناسیم. اگر بدقت توجه کنیم همین سایه روشن‌ها هستند که صورت‌های طبیعی را بوجود آورده‌اند که مادر گذشته بنام ذره یا اتم و ملکول و یا موج یا قوای ماوراء الطبیعه از آنها یاد کردیم و مسلماً این نمایش سرنوشت ازلی که در هر یک از مراتب وجود به نحوی متظاهرند صورت بی‌فاصله و ممتد همان حقیقت عالی طبیعی است که برای انسان در هنگام هم‌سطحی با حسیات و حواس محدود بنحوی قابل رؤیتند و جهت قوای مجرده او حقیقی‌تر قابل شناسائی میشوند.

این یک قانون طبیعی از آثار مادی است در تمام شئونات وجود نیز بحکم جبری که نتیجه اختیار مطلق است از آن تبعیت مینمایند مادر حال حاضر گذشته مادی و کیفیات حاصله از آنرا روی موج زمان مخصوص خود ثبت کرده و از آن گذشته ایم و ملخص آن اثر خودش را در چین‌خوردگی‌های مغز بنام دفترچه حافظه و سیاله‌های مغناطیسی قالب مثالی باقی گذاشته و چون فعلاً در صدد تثبیت هیئت فعلی وجود خود می‌باشیم گذشته‌ها را معدوم و آینده‌ها را نامعلوم می‌پنداریم.

پیشوایان حقیقی مذاهب و اخلاق و دانشمندان واقعی و مجربی که دیده باطنشان برای ملاحظه حقیقت اشیاء کاملاً بینا و باز بوده است همواره پیروان خود را برعایت نیات و اعمال شایسته ترغیب و تشویق نموده و دماغ‌های خودسر و منحرف را بمرگ و آخرت متوجه ساخته‌اند و این حقیقت مهم و نامرئی را بصدق دل و بصورت بیان و مقابله‌های معنوی و فداکاری‌های بی‌نظیرین توده بشر و استوار خود منتشر و بلکه بکرسی معتقدات آنها نشانده و استوار کرده‌اند.

شخصیت دانشمندان واقعی محو در فعلیت مطلق است و آثار فکری و دماغی آنان احکام حقیقی و فطری وجود می‌باشد که در اعتدالی تام بقلب بهترین الفاظ ریخته و بجامعه بشریت تحویل می‌گردد. پیروی از تعالیم آنان بمنزله قرار گرفتن پشت ذره‌بین‌های بسیار قوی است که سعادت و شقاوت را برای ما مفصلاً توضیح خواهند داد.

گفتار پنجم

ذرات هم مانند اعداد ظاهراً معدودند
و باطناً نا محدود ولی در جهان چیزی
نیست که در صورت و معنی باقوانین
واقعی و انتظام حقیقی و عقل تعارض
و تباین داشته باشد، جزئیات در
محدودیت حکم کلی ندارند و در
بینهایت عین کلی هستند.

اگر بقوانین موقتی و فرضی طبیعی و محسوسات توجه کنیم خواهیم دید که
واحد جسم طبیعی انسان چه معارضه پایان ناپذیری بافهم حقیقی و درک وجدانی او
دارد و با ساختن حدود و مقایسات نسبی چه تضادها و تباین‌های آشتی ناپذیری در
برابرحواس آدمی ساخته و پرداخته است، خوب و بد، خیر و شر، کثرت و وحدت،
حادث و قدیم، نور و ظلمت، حرکت و سکون، عدم و وجود، قوه و فعل و هزاران نمود
دیگر، اموری هستند که در صفحه دماغ مقابل یکدیگر صف‌آرایی کرده‌اند و تمام
نتایجی است که بر اثر ملاحظات کوتاه و غیرواقعی حواس طبیعی بوجود آمده که هر
یک بحدودی محدود شده و باقتضای طبیعی خود مقتضیاتی دارند و تا این روپوشها و
پرده‌ها دریده نشوند چهره حقیقت از پس آن پدیدار نخواهد شد. بی‌ثباتی‌آرایی که
بحکم حواس بدست می‌آید در ردیف مسائلی نیست که تاکنون شناخته نشده باشند
امروز هرچه بقوانین موضوعه درمورد قوه ثقل زمین و یا جواذییکه ازطرف میلیاردها
کهکشان و میلیونها خورشید بسوی ما آمده و برای موجودات زمینی یا کرات دیگر

محورهای گردش حیات تعبیه میکنند بنگریم و یا ازهم سطحی و سازگاری وجود طبیعی خود از امواج منبسط و متراکم نسبتها و مقایسات را مأخذ ادراکات قرار دهیم نتایجی را بدست خواهیم آورد که فقط جدول تعینات و نرده تقریب را پرمیکنند و اینها همه مسلماً اگر محقق را از مبدأ حقیقی تحقیق منحرف نکنند قادر نیستند که او را بمعرفت باسرار وجود رهبری و هدایت نمایند مگر آنکه در لایتنهای دریافت شوند یعنی حدودشان شکسته شده و از قالبهای تعین بیرون آیند. تصورات ذهنی و تخیلات اختراعی ودقت‌های دماغی بمحض اینکه صورتی از طبیعت را از حامل ادراکات حسی اخذ میکنند فوراً قوانین زمان و مکان و اوزان جرمی و حرکات و سایر آثار و عوارض طبیعی که مانند رشته‌های تنیده کرم پيله فهم وجدانی و عقل باطن را محصور کرده‌اند با جلوه‌هائی تصنعی و هاله‌هائی غیر حقیقی فضای دماغ را تاریک کرده و نمیگذارند شخصیت چنانکه باید حقیقت تصویری را که دریافت داشته در ضمن تجزیه و تحلیل‌های منطقی ماوراء الطبیعه روشن نموده و دریابد و حال آنکه هیئت طبیعی واحدهای مقایسه حسی غیر حقیقی را عکس برداری کرده و فرضاً قوانین بر آن آثار بعنوان اوزان و یا زمان و مکان و غیره تعبیه کرده باشد راه روشنی را از خارج برای فطرت باز نخواهند کرد.

مثلاً قوانین فلکی نیوتن یا کپلر که صاحب عمرهای طویلی بوده و در اوراق علمی بشری با احترام ذکر شده‌اند با عبور ستاره دنباله‌داری که سرعت ۵۰ کیلومتر در ثانیه از فاصله ۵۲ هزار کیلومتری خورشید میگذرد و ایجاد موردی استثنائی میکند متزلزل و برود میگرد و افکار را متوجه مینماید که در جهان قوانین فعلی ملعبه‌ئی بیش نیستند و هنوز حقیقت قضایا چنانچه هستند شناخته نشده‌اند.

و یا قوه ثقل جرم و جسم واحدی که در زمین وزن معینی دارد در مشتری دوبرابر

ونیم‌سنگین‌تر و در زحل بسیار سبک‌تر و در اورس کره‌ایکه فقط سی کیلومتر قطر دارد وزن بسیار ناچیزی پیدا میکند که ناگزیر فکر را به نسبت‌های متکی و متوجه میدارد. اگر در محدودیت فلک زمان بعنوان بعد چهارم شناخته شود و مانند قوانین شیرین و نوظهور ولی بی‌پشتوانه چندی در مجامع تحقیقی با اصالت مذکور شود. پس از آنکه حقیقت جهان تجلی کرد و محدودیت فلسفه‌اش نابود شد یعنی واحدهای محدود و مقیاسهای مقایسات موقتی که از صورت طبیعی بدست آمده بودند در بی‌انتها باطل شدند این عارضه مثل رؤیایها خود بخود از نظر محو میشوند. علت و معلول، حرکت و سکون، قوه و فعل، تمام این عناوین در ردیف قوانین مذکورند، زیرا حواس و ادراک طبیعی ناچارند برای هر تحول و تغییری منطقی بپردازند و حتی برای تضاد و غیرقانونیها قانونی مستدل بسازند که ملایم طبع باشد. اجزاء طبیعی اگر بتنهائی قابل ملاحظه باشند بسیاری از قوانین را نمیپذیرند ولی بمحض اینکه در وضع و محاذات خاصی قرار گیرند اسم و تعریفی جدا میخواهند ولی آیا این اسم و تعریفها حقیقی هستند و قابل استیناف نمیباشند. اگر اشکال مربع یا مثلث و یا حرکات دورانی و مستقیم مورد سنجش عمومی طبیعی قرار گیرند قانون نظم وضع میشود ولی مثلاً الکترون فرار و یا گازها در مسیر موقتی و محدود خود یعنی در یک فاصله معین از این قانون متابعت میکنند یا نه؟ مثلاً حرکت وضعی که در ۲۴ ساعت یکبار انجام میشود دقایق آن به تنهائی با وضعی که در جهان دارند ظهورات نامشابهی را پذیرفته‌اند که هر دقیقه آن در مدار معین خود تعریف خاصی را شامل است در عین حال که نتیجه آن مشمول قانون نظم است حرکت گازها که تعریف مستقلی دارد و مسیرش در بی‌نظمی است نمایش حقیقی تمام مظاهر جزئی طبیعی است (این ملاحظه یک ملاحظه نهائی و ناتمام است) ولی

معقول نیست که تابع نظم کلی عالم و جهان نباشد. برای روشن شدن موضوع باین مثل متوسل میشویم؛

فرض کنید ریسمانی بطول ۰ متر داشته باشیم و بخواهیم آن را بصورت گلوله نخی کروی بیرون آوریم هنگامی که شروع به پیچیدن ریسمان میکنیم نقطه حساس و متحرک و فعال عمل ما همان نقاط تقاطعی است که بین دوانگشت ما و ریسمان که دائماً از آن عبور میکند بدست میآید این نقطه برای ساختن یک حجم کاملاً مدور و کروی مجبور است مسیر نامنظمی را در اطراف سطح فرضی گلوله به پیماید تا گلوله کروی منظمی را بسازد در صورتیکه اگر خط سیر نقطه مورد بحث یک مسیر منظم و مکرری را به پیماید آن جسم کاملاً کروی و منظم را نخواهد ساخت.

اکنون اگر بخواهیم برای نوع حرکت نقطه متحرک موجود قانونی وضع کنیم باید آن را تابع حرکات نامنظم یا قوانینی مشابه قوانین مربوط بگازها بشناسیم در صورتیکه اگر این قانون در مورد مذکور واقعیت داشت نتیجه‌ی را که از حرکات نقاط متحرک و عامل پیچیدن ریسمان می‌گرفتیم منظم نبود.

این توضیح فرضیه *سرجمسی* هیمنز را برای مبدأ حرکات ستارگان و پیدایش سازمان طبیعی آنها بمناسبت عدم ثبات گازهاییکه بدو در جهان بوده‌اند بیاد می‌آورد.

اما نسبت بحرکات نامنظم چون مانمیتوانیم بامقتضیات فعلی تمام مسیری که ذره نامنظم را از بدایت زیر نظر گرفته و تانهایت آنرا تعقیب نمائیم حرکات و اجزاء نامنظم را که فعلاً بدست بعضی از عوامل نمایش داده میشوند از قوانین نظم کلی مستثنی میشماریم. ولی آنچه بمانع از این میکند که این نظم را یک قانون نظم کلی جهانی بشناسیم و عالم را تابع آن بدانیم آنستکه مادر کلیه حرکات طبیعی فلکی عالم جز

انتظام باوجه دیگری برخورد نمیکنیم والا اگر فرضاً خلقت ابتدائی داشت و ما میتوانستیم حرکات ابتدائی جزئیات طبیعی آن را (که در آنجا مثلاً سازمان اتم یک صورت کلی آن محسوب است) زیر نظر بگیریم بی‌نظمی گازها تعمیم می‌یافت، پس در هر صورت این گمان ما را به یقین نزدیک میکند که ممکن است همین صور نامنظم و یاسیارات ولگرد بساختن سازمانهای منظمی اشتغال داشته باشند، اگر آثار و ظواهر طبیعی باچشمی حکیمانه دیده شوند مسلماً زودتر راه‌فهم ما را بحقیقت بازبینمایند. هنگامیکه شاخه گلی شکفته را می‌بینم که در نهایت زیبایی و طراوت دلفریبی میکند بخود میاندیشم که مبنای این همه لطف و انتظام از کجاست و چون بشاخ و برگها و ریشه‌های بهم پیچیده‌آن که در زیرزمین سر به‌رطرف کشیده و در زوایای انباشته و متراکم گل ولای بجستجوی شیره حیاتی است و با کمال مهارت و استادی در اجزاء خاک کثیف بکشف و استخراج لطافت‌ها پرداخته بسیار متعجب‌تر میشوم و بیاد نقاشی هنرمند میافتم که بادستهای آلوده و متحیر و رنگهای بهم ریخته روی تخته‌نقاشی با چشمهای حساس ودقتهای ممتد فکر میکند و آهسته ودقیق غافل از همه جافقط در یکجا بجستجوی چیزی است و گاه‌بگاه قلم موی خود را روی تابلوی سفید میکشد تا نمایش یک نازک کاری ذهنی را بقدرت روح حسابگر و هنرمند خویش جان‌بدهد و نمونه صفحه تخیلی دماغ خود را بتابلویی که درمقابل گذاشته منعکس نماید. اما سرنوشت حیاتی شاخه گل که بقلم توانای جبر بر صفحه طبیعت ترسیم میشود توقف ندارد و درعین حال ابداً اشتباه نمیکند بسیار آرام ودقیقانه بانجام هنر خود مشغول است تا این گل زیبایی که ملاحظه میکنید بلطفی قابل تحسین ظاهر گردد اما آیا فهمیده میشود که گل برگهای رنگین ولطیف و معطر در کجای آن ساقه خشن چوبی و

ریشه‌های سیاه بهم پیچیده نامنظم مخفی بود و چه شد که شکفت و یا اگر اشعه و امواج جواذب وجودی به تربیت و رشد و رنگ آمیزی آن همت گماشته‌اند این وظیفه را چه کسی و از چه وقت جهت آنها مقرر داشته است و چون بحکم ناموس طبیعی از بطن روپوشهای غیرمانوس و نامشابه سربرون آورد چرا هنوز بعجله و شتاب، جنبش ناتمام خود را تعقیب میکند و بقصد ملکوت خویش به تفتیش در ذرات فضا میپردازد آیا در آسمانها چه چیزی را جستجو میکند. من بوی عطر مست کننده آنرا بخوبی استشمام میکنم که در فضا منتشر شده و تقریباً همه جای آنرا احاطه کرده است و مثل نوباوگان زیبا که بطنازی خود میبالند میخواهد همه آنرا بزیبائی و لطافت بشناسند و تحسینش کنند، میخواهد همه جا باشد حتی در ابدیت؛ او میخواهد در لایتناهی و ابدیت گم شود؛ او بسوی ابدیت پیش میرود. آیا اشتیاق او بابدیت و بی انتها از کجا سرچشمه گرفته، و آیا چه نسبتی بین او و ابدیت موجود است، و آن نیروی مرموز اسرار آمیزی که او را هدایت میکند کجاست؟ که دماغ بشر نمیتواند بحق دریابد، فقط چیزی که معلومست اینست که این خواست طولانی و بی تخلف را عقل کلی طبیعت یا گرداننده وجود دارد و سرنوشت حیاتی افراد و اعضاء او در فعل و انفعالات و آثارش هویدا است و عجب تر اینست که حیوانات زنده و نباتات سرکش و سنگهای پرمقاومت و انسانهای خودپسند همه مثل آبهای تبخیر شده تحت تأثیر همین نیرو هستند و عاشق و مجذوب سرنوشت ازلی خویش بسمت آسمانها و ملکوت خود پیش میروند. این کره معلق در فضایی زمینی مگر در آسمانها نیست؟ اگر در آسمانهاست پس چه میخواهد و مطلوب خود را در کجا جستجو میکند که شب و روز سرگردان و بیقرار است و بعجله و شتاب بطرف نقطه نامعلومی که شاید خود او هم نمیداند میرود.



این کشنده کیست و پایگاهش کجاست؟!

که کهکشانها و سیارات و ثوابت و اقمار و انسان و حیوان و نبات و جماد و بالاخره کاروان وجود را تمام بیک فرمان جاوید و قطعی و بسیار مقتدرانه هریک را بقدر استعدادی که دارند بسوی خود میکشد آیا از کشش بی تعطیل و طفره چه منظوری دارد، و آیا آنجا که اوهست کجاست؟ و اگر درهمه جانیست چگونه فرمانش حتی دردل دریاها و سنگها و جولایتناهی و همه جا بتمامی اجراء میشود.

آیا او غیر از وجود است؟ یا در وجود است. یا وجود جز او نیست، کدام ظهوری است که غیر از واقعیتش باشد؟ و کدام وجودی است که واقعیتی نداشته باشد؟ پس وجود صرف یگانگی است و هستیش باقتضائی است که هست. نه من و نه تو و نه هیچکس و نه هیچ چیز غیر از حقیقت وجود و سرنوشت طومار بینهایت آفرینش نیستیم غیر؟!! نمیدانم چیست و کجاست آنچه من میدانم اینست که هر کس بغیر نپرداخت حقیقت وجود را شناخت.

اسپینوزا میگوید عقل و جسم در ذات کاملاً متغایر نمیباشند بلکه دو رؤیا از مظاهر خدائی بوده که در دو طریق متجلی شده‌اند. بنابراین خداوند قادر است در جسم و روح هر دو معاً تأثیر نماید، چون خدا در عین حال هر دوی آنها بوده و در واقع خودش میباشد و اساساً غیر از خدا ذاتی نیست.

گفتار ششم

هرچه چشم باطن انسان بازگردد بجهل
خویش و علم هستی معترف تر خواهد
گشت و این اولین و ثابت ترین قدسی
است که هر دانشمندی بسوی علم
حقیقی برداشته است .

دانشمندترین مردم کسی است که شخصیتش با اصل طبیعت هم آهنگ باشد
اگر چه انطباقی که هویت او با طبیعت باطناً دارد ظاهراً بصورت خوارق عادات جلوه
کند .

چیزی درعالم یافت نمیشود که وجود انسان نمونه کاملی ازآنها درعالم خود
نیابد، آنچه انسان را ازمقام شامخ خویش تنزل میدهد توجه و بستگی او بمتفرعات
و متفرقات حسی طبیعی است که حواس ظاهر بقدر استطاعت و توانائی خود برای او
تهیه می بینند . اگر انسان نفس خویش را پالوده و مبرا ازغیرحق سازد بمقام کبریائی
که آخرین نزول اسمی حق در فوق کثرات است یعنی مقام انسانی خواهد رسید و آن
حقیقت اسم اعظم و عبادت حقیقی است که خلافت حق در طبیعت در جوهر آن مستتر
است .

از اباالعباس آملی که یکی از معارف بزرگ زمان خویش بود کرامتی
خواستند گفت چه کرامتی برتر و بالاتر از اینکه زمانی ازصبح تا شام گوسفندی ذبح
میکردم و برای بدست آوردن قوت و گذران معیشت بمردمان میفروختم و چون بارقه
رحمت حق بر جان من زد و دلم بنور معرفت او روشن گشت چنان شد که مردان عالم
مانند ابوسعید ابوالخیر بدیدارم شتافته و از مصاحبتم بهره برمیدارند .

فضیلتی که ابوالعباس بآن اشاره کرده است از نوع علوم اکتسابی نیست و این معنی همان است که قبلاً بدان اشاره شد چون او چشم ظاهر را از مشاهده ظواهر طبع بست و دیده باطنش گشوده شد حقیقت خود را در کنه مجردات دریافت، فضیلت او از طریق معنی بود نه صورت، یعنی از وجود خود حذف زواید کرد تا بمقام توحید رسید.

طرز تفکر دانشمندان عالیقدر بسیار سهل و ممتنع است، حساسیت دماغهای روشن مشابه نوعی احساسات زنان است که بهرچیز با کمال فراست و تعمق مینگرند و تمام خصوصیات ظاهری آنها بنظر میسپارند منتها تناوت آنستکه حواس زنان بظواهر اشیاء مجذوب و در همان صور نیز معدوم میشود ولی مغز و دیده دانشمندان حقیقت ملاحظات خارجی را در زوایای ماهیتش جستجو و کنجکاوی میکنند.

آن کیفیات و خصوصیات را که طبیعت به نسبتی خاص و بنا بر اقتضای وجود بزنان و مردان اعطا کرده مسلماً بعد اعلای خویش یکجا بدانشمندان تفویض نموده است.

مخصوصاً دانشمندان بزرگ اخلاق راشنیده‌ایم که اغلب در برابر حوادثی جزئی و تجاوزی که برضعیفی شده و آنها بدان وقوف پیدا کرده‌اند بقدری ضعف و رقت قلب از خود نشان داده‌اند که نظیر آن حتی در تظاهرات زنان مشاهده نشده است و حال آنکه در برابر احقاق حق، بزرگترین فداکاریها و شجاعتها را از خود بروز داده‌اند که گاهی پشت مردان شجاع و سلحشور هم که مرگ از نظر آنها امری عادی بوده بلرزه درآمده است.

این همان تعادل حقیقی یک وجود کامل بلکه مکملی است که میتواند در

حساسیت عاقلانه و عمیقی که واجد است مشخص و ممیز امور ظاهر و باطن گردد. و همین نیروهای ظریف و دقیق و تواناست که وجود دانشمندان راسرמשق و هادی بشریت قرار میدهد.

بعضی از مدعیان تعلیم و تربیت و یا اشخاص دیگری که خود را مرییان علوم آموزش و پرورش میدانند دیده‌ام که در نهایت بیدقتی وقتی میخواهند بطرز تفکر دانشمندی پی ببرند و یا اینکه بدانند چگونه دانشمندی با کشف سری و مسأله‌ئی طبیعی یا ماوراء طبیعت موفق شده، راههای تخیلی دور و درازی را در رؤیاهای ذهنی طی میکنند که جز دوری از مقصد و مقصودی که داشته‌اند نتیجه‌ئی دربر نداشته و پس از اثنای ساعتها بلکه روزها و سالها وقت بادرستی تهی و روحی خسته و مأیوس رشته افکار خویش را پاره کرده و هرگاه اندکی هم خام باشند اوقات زیادی را به بحث در اطراف مشاهدات مسیر خیالی بیهوده و تمهورات عادی و عاری از حقیقت خویش می‌پردازند، بدون آنکه درصدد اثبات مدعائی برآیند، و اگر اتفاقاً مشوقی بی‌منطق هم پیدا کنند و به تشویقات او غره گردند از مجموعه زحمات و مطالعات خود جز غفلت و ناچار پشیمانی سودی نخواهند برد.

خاطره‌ئی را بیاد می‌آورم که در چندین سال قبل بمجلسی فرهنگی دعوت شده بودم و اداره کننده آن ضیافت بامن دوستی و آشنائی دیرین داشت برنامه‌ئی که در آن جشن تهیه شده بود بچند قسمت متمایز از هم سرودهای ملی و سخنرانی و نمایش و موسیقی تنظیم و اجراء میشد بر حسب اتفاق و یا بعلمی که بر من معلوم نبود سخنران از شرکت در آن جشن و اجرای برنامه خود معذرت خواسته بود. دوست دیرین من که سوابق مرا در سخنرانی میدانست شتاب زده و مستاصل بمن متوسل شد و خواهش کرد

که آن برنامه سخنرانی را که موضوع آنرا اکنون درست بخاطر ندارم عهده‌دارشوم، حس خودخواهی که شاید من آنروز اسم آنرا معاضدت و همکاری مینامیدم مرا ناچار بقبول تقاضای دوستم کرد، اوپس از حصول اطمینان باچهره‌ئی بشاش که ضمناً آثار رضایت و سپاسگزاری هم در آن کاملاً نمایان بود از من دور شد.

بهر صورت من در آن مجلس بامقدمه‌ئی که ذکر شد بقدریکه یک دماغ جوان و ضمناً گرم میتوانست در اطراف موضوعی بدون مطالعه قبلی سخنرانی کند در برابر چشمان خیره وثابت هزارها نفر مردم سالخورده و جوان و خردسال خطابه‌ئی ایراد کردم که شاید در حدود دقایقی چند بطول انجامید. ربط قضایای مورد بحث را که در آن مجلس خیلی سریع پشت میز خطابه دماغ من جمع‌آوری کرده و بایانی مطمئن و مستنفذ توضیح میداد بخاطر ندارم ولی خطابه خلق الساعه من که ناگزیر دارای ابتکارات دقیق علمی و فکری نمیتوانست باشد در مستمعین چنان تأثیرشگرفی داشت که شاید خود مراهم بشبهه میانداخت که آیا چه معضلاتی را مورد بحث قرار داده و چه مجهولاتی را کشف کرده‌ام که این اندازه مورد تقدیر حاضرین در مجلس و مستمعین قرار گرفته‌ام. اما من چون نادان ماندن را دوست ندارم اندیشه نمیکنم که این حکایت و پیش‌آمد را بنفع خود تعبیر کرده و در برابر شما یا شخص خودم جاها لانه افتخار کنم.

حقیقت این بود که مستمعین من در تشویق و تمجیدی که میکردند شاید چندان قصد انشائی نداشتند و طبق مرسوم برای هر سخنگوئی این تشریفات را بعمل می‌آوردند. زیرا سخنرانی من مجموعه پریشانی از عقاید پیشینیان مثلاً در علوم و یا روانشناسی و یا ادبیات معمول گذشته و عصر حاضر و بالاخره گریز بمجلس جشن بود که آثار

گذشتگان را قطعاً نه برابر آنچه که آنها در کتب خویش مسجل و مدون کرده بودند بلکه دست و پا شکسته منتها پی‌درپی بمستمعین بی‌دقت خود مثل سایر سخنرانان تحویل میدادم و مقصودم این بود که وقتی را گذرانده و از دوست قدیمی خود رفع نگرانی و ناراحتی و شرمساری کرده باشم و ضمناً اگر ممکن باشد شنوندگان را نیز بدانشمندی و بلاغت و بداهت خود معترف نمایم.

من اصولاً باغلب خطابه‌هایی که وسیله بعضی از ناطقین گاهی مشهور هم ایراد شده توجه کرده‌ام و آنها را بی‌شباهت بهمین حادثه شنیدنی سخنرانی خود ندیده‌ام مثلاً ناطقی که ضمن انجام تشریفات خاص در پشت میز خطابه‌ئی حاضر شده و تنها شرح مسافرت خود را یکی از نقاط دنیا گاهی عالمانه و گاهی مستهزانه تعریف میکند معلوم نیست از چه جهتی به آنچه انجام داده امیدوار و خوشحال است، آیا آنچه را که اظهار میکند مطلبی است که افکار او را کاملاً متوجه و متحیر نموده و یا آنکه نگاههای مبهوت و مستقیم و ساکت بعضی از مستمعین که شاید هم جنبه تأیید نداشته باشد او را در اداء مطالبی بی‌ارزش آزاد گذاشته؟

مردم دانشمند همواره از اطاله کلام و اظهار مطالب بخصوص که فائده‌ئی بر آن مترتب نباشد گریزان بوده و حتی المقدور تایقین حاصل نمایند که گفتارشان متکی باصولی است و یا شنونده صلاحیت استماع اظهارات آنانرا دارد به توضیح موضوعی نپرداخته‌اند. مقصود من فعلاً انتقاد از خطباء و مبلغین و شرکت کنندگان در مجالس سخنرانی نیست ولی این خود یک نمودار تماشائی و قابل ملاحظه است که یک گوینده قطعاً وقتی حاضر میشود در برابر دسته‌ای از مردم سخن بگوید که جهت گفتار خود ارزشی قائل باشد تا ذیحق گردد برای بیان آن اوقاتی را اشغال نماید و نمیتوان

تصور کرد که درچنین مواقعی مستمعین محقق مایل بشنیدن مطالب ساده و بی‌ارزشی هستند.

من مقدمه‌چینیهای یک سخنران را در پشت میزخطابه، و تظاهر مستمعینی که با اشاره سربیان ناطق را تصدیق و تأیید میکنند و سرهای خود را مثل پاندول ساعت مکرر حرکت میدهند تاوقت تمام شود، بسیار حساس و قابل ملاحظه میدانم، اینها همه آثار خودستائی و خودپسندی ساده‌ئی است که در متکلم و مخاطب هریک بنحوی ظهور دارد. اگر چه این صحنه‌ها هیچگاه مورد تکذیب و انتقاد قرار نمیگیرد ولی مسلماً نمیتوان برای آن ارزش علمی و فکری قائل شد. تکرار مطالب اخلاقی و مطالعه در اطراف آنها بمنظور اینکه افراد را آشنا بوظایف فردی و اجتماعی نمایند مسأله‌ئی است قابل تحسین. بیان مطالب دقیق علمی نیز جهت تنویر افکار عمومی بحدی مورد لزوم است که هیچگاه نمیتواند مورد انکار قرار گیرد. ولی اگر گفت و شنیدهائی که جنبه عادی دارند در بین اجتماع یادونفر و حتی در مطالعات شخصی و فردی تعقیب و پیروی شوند بسیار مبتذل خواهد بود.

هگل میگوید «درافکار عمومی همه چیز موجود است هم حقیقت و هم خطا، اما جستجوی حقیقت و یافتن آن کار مرد بزرگ است، هر که بتواند آنچه را که زمان او می‌خواهد و لازم دارد یافته و بگوید و تعلیم کند و بجا بیاورد او مرد بزرگ زمان و عصر خویش است».

بنابراین تنها اشتها برداشتمندی و سخن مسجع و مقفی و ظاهراً بلیغ ادا کردن که فایده‌ئی را بمخاطب ندهد یا اصولاً بی نتیجه باشد مقصود گوینده را صرفاً بخود خواهی تکیه میدهد. وقتی دیدار مردی که بدانش شهرت داشت اتفاق افتاد با

کمال تعجب و تأسف باید اظهار کنم که اوقبل از اینکه مرا بشناسد و بداند که گفتار او چقدر مورد توجه من واقع میشود مطالبی را چنانچه خود اومیخواست نه من استفسار کنم و پرسشی شده باشد اظهار کرد که شاید چندان مورد استفاده منم قرار نمیگرفت و یقین دارم که خود او هم نمیخواست مطالبی را که ذکر میکند بفهمم، فقط قصد او این بود که پایه دانش و اشتها برداشتمندی او را بپذیرم.

بعقیده سنت اگوستن: «حقایق از آن جهت از دیده مرد پنهان می‌ماند که او مغلوب و دست‌نشانده آن چیزی می‌گردد که بایستی بر آن غالب میشد». سقراط در ضمن خطابه دفاعیه خود در آن محاکمه تاریخی چنین بیان کرده است:

«روزی خیریفون بمعبد دلفس رفت و از اپولن رب‌النوع خورشید پرسید: آیا از سقراط دانشمندتری هست؟ ندای غیبی جواب داد: دانشمندتر از سقراط کسی نیست، همینکه مطلع شدم که ندای غیبی این جواب را داده بخيال افتادم تا بفهمم مقصود خداوند چه بوده و کدام معنی زیر این کلمات نهفته است، چه بخوبی میدانم که هیچ دانشی کم یا زیاد ندارم و خداوند هم که البته دروغ نمیگوید، پس معنی اینکه من دانشمندترین مردم هستم چه باید باشد، مدتها در این اندیشه بودم تا بالاخره بفکر امتحان خود افتادم.» در پایان تفتیش خویش نتیجه‌ئی را که از برخورد با مدعیان دانشهای مختلف بدست می‌آورد اینست:

«پس از سیر و سیاحت معترف شدم که داننده حقیقی خداست و بس و معنی کلام ندای غیبی هم این بوده است که علم بشر ارزشی ندارد بلکه هیچ است و اگر از سقراط اسم برده برسبیل مثل بوده و گویا می‌خواسته است بمردم بگوید دانشمندترین شما کسی است که مانند سقراط بداند که هیچ نمیداند» و همین فضیلت و سبقت

علمی و اخلاقی امتیاز سقراط بر دیگر مردان عصر خویش بوده است. استاد من همواره در تعالیم عالیه خویش فرموده است که: «فضیلت در گوش شنواست نه زبان گویا» و درحقیقت باید گفت که یک استاد دانا یک شاگرد واقعی و زبردستی است که مرید زیبایی مطلق و خیر محض است و آنرا بتمامی جان از همه طبیعت جستجو میکند.

اگر انسان به عوض خودستائیهای بیمورد کود کانه به هم آهنگ ساختن نفس خویش باحقیقت طبیعت پردازد مانند جرثیقی نیرومند باصرف کمترین نیرو قادر است که بزرگترین وزنه‌های فکری و روحی را بحرکت درآورده و بهرنحوی که میخواهد از آن استفاده نماید.

هربرت اسپنسر میگوید: «در همه فعالیت‌های خود یاد گرفتن اینکه اشیاء چه معنی دارند سالم‌تر و مفیدتر از آموختن معنی کلمات است خواه برای تربیت عقلی و اخلاقی و خواه برای تربیت دینی، و تدقیق حادثاتی که در اطراف ما حاصل میشوند برتر از تحصیل فوائد زبان و لغات فرهنگی می‌باشد».

آشنائی و سازگاری روح باحقیقت طبیعت دانش واقعی را موجب میشود هنگامی که عمل حس منحصرأ ملامسه و هم سطحی خارجی با تعینات و صور و اشکال اشیاء نباشد ناگزیر عقل و روح انسانی در هر مشاهده‌ئی به تحقیقات معنوی و کیفی ادامه داده و محدودیت‌های حس و ادراک او را بحوزه وسیع معنویت مبدل خواهد نمود و دانش روح عین دانش طبیعت خواهد شد. این همان نقطه‌ئی است که انسان بجهل خویش (یعنی علم محدود خود) اعتراف کرده و بعلم حقیقی وجود توجه نموده راه بلایتناهی را از درون عالم خویش می‌گشاید.

بعقیده کانت: «جمال ویا چیز زیبا برای ما جهانی که بیرون از خود ما باشد

نمی‌گشاید، بلکه حالت خاص روح خودمان را ظاهر می‌سازد، خواص اشیاء آنها را در نظر ما زیبا نمی‌سازد چون این خواص برای ما تاریک و پوشیده می‌ماند، بلکه این یک قدرتی است در آنها که با آن می‌توانند قوای روحی ما و بخصوص عقل و حس فضیلت اخلاقی را در ما بهیجان بیاورند و با همدیگر آشنا و همصدا و هم‌آهنگ سازند. ما در اشیاء آهنگ مخصوص آنها را حس نمی‌کنیم بلکه آهنگی را که دریافت می‌نمائیم آهنگ قوای روحی خودمانست.»

گفتار هفتم

مرگها نردبان ترقی و کمال
موجوداتند و پرده هائی است که
بروی مجرد کشیده شده و سپس دریده
میشوند. حقیقت اینستکه مرگ و حیات
دونمود متقابلند که در مراتب وجود
اندیشه میشوند ، والا وجود کلیتی
است محض که مراتب را شامل است .

تولد و مرگ عبارتست از تصاویر تغییرشکلهای طبیعی و منظم برای تعقیب
تکامل جبری و حصول آزادی که شرائط آن قبلا در عالم آماده شده و بعقیده علمای
طبیعی و ماوراء الطبیعه زمینه های آن از فیزیولوژیک و آناتومیک تا پسیکولوژیک و
اخلاقی ادامه دارد. روح مجرد در جهان ممکنات محرک این تکامل یا بندها است
ولباسهای مختلفی متناسب و معتدل با محیط باقتضای وجودی خود میپوشد و
همانطوریکه قبل از قدم گذاشتن باین حیات از نردبان قابلیت بالا آمده اکنون نیز
بحکم همان ناموس ناچار از پیروی و قبول لوازم و اسباب جسم برای تشکیل و ادامه
حیات فعلی و طبیعی خویش است، پس از مرگ هم بعنوان سازگار شدن با محیط به
خشتی کردن کوششهای قبلی خود و همچنین بدست آوردن ابزار و لوازم متناسب و
مقتضی دیگری موظف و مجبور خواهد بود و این برزخ ها را تا تحصیل یک آزادی
مطلق خواهد پیمود، و بقول دکارت نیز هرگونه تغییری در عالم محلی بر طبق ناموس
کلی دارد .

با اینکه گوته فرید و یلهلم لایبنیتز در کتاب اصول طبیعت میگویند: تولد بطرز

طبیعی و تدریجی پیش می‌رود و بیا فرصت می‌دهد که در آن مطالعه و بررسی نمائیم، اما مرگ خیلی زود بعقب برمی‌گردد و بوضعی خیلی شدید و تقریباً آنی صورت می‌بندد و بهمین جهت مشاهده جزئیات این سیر قهقرائی را مشکل می‌کند، اندکی قابل تجدید نظر و تأمل است زیرا اگر شدتی در تحول حیات بمرگ موجود بود تولدها و مرگها و آثار بقایای حیاتی فسیل‌ها و حیوانات سابقه‌دار و باکتریهای میله‌ئی شکل و سیر حیاتی آله‌های خیلی ابتدائی که امروز هم وجود دارند شناخته می‌شدند.

مسئله افتتاح تولد جنسی آله‌های سبز و خودزائی برخی از باکتریها و اشتقاق انواع آنها از یکدیگر جزء مسائلی است که بعنوان تعقیب قدمهای کاروان وجود در طبیعت تفتیش شده ولی کوچکترین قانون صحیح و راه‌حلی را بدست نداده‌اند. زیرا این حکم کلی تکوینی که کمال در تدریج حاصل می‌گردد بقدری استادانه و دقیق دائماً طبیعت را بسوئی که می‌خواهد هدایت می‌کند که چشمهای حساس محقق را که نمیتواند کاملاً در زوایای آن تغییرات تدریجی وارد شده و بررسی نماید دچار شگفتی خواهد نمود، و بمناسبت همین تحولات تدریجی اندازه‌گیری تغییر قوالب طبیعی غیر مقدور است. ولی مسأله‌ئی را که نمیتوان انکار کرد آنستکه قدمهای یابنده و بسیار وجود همواره یکی روی حیات و دیگری روی مرگ قرارداد، و این قانون جدول نمایش هستی را ارائه کرده است، و تقریباً این جریان و کار طبیعی نوع روشنترش در پوست انداختن مار در هر سال یکبار وجود دارد، اما چنانچه گفته شد این تحولات و تغییرات قابل اندازه‌گیری دقیق نیستند، مثلاً فرض کنید ظرف آبی را روی آتش قرار می‌دهیم، و از ابتدائی که حرارت بطرف میتابد مایع درون آن رو بگری خواهد گذاشت و تدریجاً درجه حرارتش تغییر کرده تا بحال غلیان درمی‌آید، این

کیفیت برای آب درون ظرف تدریجی بوده و از نظر ناظر چنین وانمود میشود که غلیان در یک مقدمه خیلی کوتاه و شاید شدید و فوری برای آب ایجاد شده، بدیهی است آنچه را که ما در این تغییر و تحول نشناخته‌ایم اندازه‌گیری زمانهای متفاوت تغییرات از سردی بگرمی و غلیان میباشد و بطور کلی در وجود طبیعی، هیچ موجودی یکباره بوجود نیامده و یکباره هم ناپدید نخواهد شد، اگر چه بنظر میآید که یک حالت یا حادثه‌ئی بدون مقدمه قبلی در یک زمان مشخص بوجود آمده و یا از بین رفته است.

این منتظر ماندن برای پیدایش چنین نمایشی بمنزله قطع رابطه بین سلسله علل و معلول و عدم تساوی و هم‌آهنگی آن دو بایکدیگر است، اما حقیقت اینست که هیچ علتی بدون معلول نیست، و هیچ حادثه‌ئی بدون وجود کلیه شرایط صوری و معنوی امکان‌پذیر نخواهد بود، در صورتیکه علت و معلول مقارنه در مکان و تعاقب در زمان بایکدیگر ندارند، در هر حال برزخها عامل چنین فطرتند و در عین حال نوزادهای ممکن را می‌پرورانند.

روح مجرد که باستناد تاریخ تحقیق بشریت قرنهای متمادی است مورد مطالعه و دقت و کنجکاوی دانشمندان و علماء محقق قرار گرفته تعریف ساده‌اش این است که مبرا از هر گونه پیرایه و آلاشی است و همان هویتی است که در حیات فعلی نقش حقیقی انسان را بازی میکند و در این جهان پرمشغله از پشت شیشه‌های رنگارنگ در لباسهای مختلف گاهی بنام علم و دانش طبیعی و سایر خصائل و فضائل اجتماعی و زمانی بارپوشهای آلودگیها و انحرافات تظاهر میکند و مسلماً دامنش از لوث این علل و اسباب و نسبتها پاک است، و بالاخره چون بدست حوادث بوجود نیامده بفقدان

لوازم و ابزار هم از بین نخواهد رفت، و درحقیقت او یک اصلی است فنا ناپذیر و بقول **مارك اورل** «آنچه از خاک پدیدآمده بخاک بازمیگردد و آنچه از آسمان پیدا شده بکرات آسمانی بازمیگردد.»

اما مطلب اینست که ملکات و متعلقات هویت من که در سیر وجودی و جوهری مرا احاطه کرده‌اند تا تولد ثانوی بامن هستند.

بودا میگوید: «پس از تولد ثانوی دیگر برای من مرگ نیست». شرائط برزخی ادوات هویت انسانی است که اگرما با اندیشه پاکی، حرکات و عوارض وجود طبیعی را اعم از زشت و یازیا از اصل هویت خود موضوع کنیم، چگونگی پس از مرگ را دریافت خواهیم کرد.

برزخها یک اشتراک سرحدی باهم دارند و همانطوری که قانون وجود طبیعی است اگرچه در فواصلی اختلاف سطح پیدا میکنند ولی دارای حدود و وجودهای مستقل و متمایز از یکدیگر نیستند و مثل فروزنده‌های نرده رنگ **نیوتن** گرچه صاحب مشخصات جداگانه میباشند یعنی رنگ سبز مثلاً از قرمز متمایز است و ناچار هریک طول موج مستقلی دارند که کلیهٔ از یک هزارم آنگستروم تا سه هزار میکرون اندازه گیری شده، ولی چنانچه ملاحظه می‌شود در یک انعکاس و انعکاس طبیعی که در عبور از منشورها بنظر می‌رسد، بین هیچیک از رنگها حد مشخصی که آنها را از یکدیگر جدا کرده باشد وجود ندارد و رنگ قرمز تدریجاً نارنجی و بعد زرد کم رنگ و کهربائی و مغزپسته‌ئی و سبز و آبی شده و بالاخره به بنفش و ماوراء بنفش که یک نمایش تقریبی طیف است میرسد و بین این رنگها در تابلوی انعکاس حد مشخصی نیست در صورتی که رنگ قرمز بارنگ آبی یا سبز دو ظهور متباین دارند و این نوعی از نمایش برزخهای

وجود است که حیات را مبین مرگ می‌نمایاند، و حال آنکه مرگ و حیات مولود یکدیگرند و حدمتمیزی بایکدیگر ندارند، این یگانگی و وحدتی که درشئون مراتب مادی و معنوی حکمفرماست بخاطر می‌آورد که اصل نظریات فلاسفه مادی بحکومت مطلقه ماده در طبیعت، بخصوص در سیر وجود آدسی منطق بی‌ایرادی را بدست نمیدهد.

هگل میگوید: «ما انسانها فقط حالات موقتی تکامل جوهر ازلی و صور شخصی و حادث ماده وقوه هستیم، ولی اگر اینها را بامکان بی‌پایان و زمان بیکران (یعنی در کل وجود) مقایسه کنیم آنوقت نابودی خود را درسی یابیم».

فرآورده‌های اندیشه فلاسفه مادی اغلب بفرضیه تحولات و تغییرات محدود و محسوس طبیعی و استنتاجات ادراکات حسی مبتنی است، و بنابراین قوانین اصلیت وجود را ازبقرانه‌ها و تعاقبهای طبیعی متغیر، نشناخته، و نتوانسته‌اند که بشناسند. و اصولاً راه تحقیق و بالاخره اکتشافات یک مسأله غامض، آن نیست که مشهوداتی را که برای عموم قابل ملاحظه و ادراک است پذیرفته و بآنچه که محسوسات ما احاطه نمیتواند داشته باشد پشت پابزنیم و آنگاه دماغ خود را بهمین منطق کوتاه اگر ممکن شود آرامش بخشیم.

وقتی بایکی ازدوستان که ازطرفداران فلسفه ماده بود گفتگوئی پیش آمد که از صورت مجلس آن میتوانم نتایج مثبتی برقاء روح بدست بیاورم، دراین بحث‌موردی بر مخالفت بابقاء ماده و انرژی ورد این قانون اصیل که هیچ چیز درعالم گم نمیشود وجود ندارد درعین حال که وجود را منحصر بهمین ترکیبات مادی و آثار منتزعه از آن نمی‌شناسد.

دوست من اصرار زیاد داشت که عقیده فلاسفه طبیعی را برماشینی بودن جهان لایشر به اصل دریافت‌های من تحمیل نماید مسلماً دماغ من مجادله با دانش ندارد که مانند متعصبین خشک و مقلد کورکورانه روشی را پذیرفته اندیشه‌های عالی را زیرپا بگذارد ولی از انصاف دور است که مبتنیات سست را بر اصول حقیقی نظری ترجیح دهیم. اگر مشاهده و تجربه و استقراء واجد ترتیب خاص و منظم نبوده و با شرائط صحیح تعقیب نشوند، در نتیجه‌ی وجود اشتباهات بعوض اینکه بمعلومی برسیم جهل ما افزون خواهد شد.

من ناگزیر شدم که وجود طبیعی انسانرا در برابر دیده تحقیق دوستم زیر ذره‌بین گذشت زمان تشریح و موجه نمایم که سازمانهای طبیعی و مادی هر یک بعد از تغییر صورت جای خود را به پدیده‌های محدود دیگر میدهند، حتی بعضی از سلولها مانند قسمتی از سلولهای مغز و اعصاب که کندی تغییراتشان عده‌ئی را بشبهه انداخته که مگر جاودانی باشند و یا لااقل برای تنظیم و ضبط حافظه عمری تقریباً ثابت بمانند، قبل از تولد و در حیات فعلی و بعد از مرگ با و نشان دهم که مسلماً ظهورات و صور مختلف آن با گذشت زمان بدون توقف در تغییر بوده است، و بنا بر اینکه هیچیک از اعضا و اجزاء جسم علت فاعلیت هویت انسانی نیست، نتیجه تحولات و تغییرات دائمی چگونه میتواند هویت ثابتی باشد. من علت عدم این شناسائی و معرفت را آن میدانم که چون هویت همواره مقارن با ماده بوده و مشاهدات ما نیز منحصر بفعالیت‌های محسوس جسم گردیده بدینجهت ما همان اسباب و اعضا را که بیش از آلتی برای فرمانبرداری هویت نیستند اجزاء هویت بلکه خود هویت شناخته و ملاحظات



وتجربیات حسی را نیز علم حقیقی نام گذارده‌ایم. درفیزیک فرضیه‌ئی موجود است که میگوید:

انرژی داخلی یک جسم منفرد مساویست باصفر. این فرضیه که گاهی مستند استدلال ومنطق فلسفه ماده برای اثبات کار ماشین و کار خود بخود قرار گرفته و در اخذ نتیجه از آن خلط مبحث ظریفی وجود دارد که بعلت فقدان مفروض، بساعت و طرز کار آن تمثیل گردیده.

من در کتاب چنته (که سابقاً آنرا تألیف نموده‌ام) توضیح داده‌ام که چون معلول بتمامی، نمود وفهرست علت است، وجود گرداننده را در گردنده محرز میکند یعنی اگر ابتکار فکری مخترع یا درحقیقت واقعیت او را از ادوات وسازمان اختراع که نازل مرتبه ظهورات واثرات دماغی یک متفکر است تجزیه کنیم یک اصل حقیقی را از اختراع تجزیه وجدا نموده‌ایم که پس از این تفریق اصولاً اختراعی وجود نخواهد داشت وبهتر آنست که ما در اینجا بحث خود را روی کار و کارخانه ساعت ادامه دهیم. فرض میکنیم هنوز ساعت وجود خارجی نداشته باشد.

متفکری برای اندازه گیری زمان وشناختن وقت روی حرکات فلکی مطالعه میکند که دستگاهی برای نشان دادن وقت بسازد اولین قدمی که مخترع ما برمیدارد آنست که صورت خیالی اختراع خود را در صفحه ذهن ترسیم نموده وبعد بوسیله آلات وادواتی آن نقشه ترسیمی وتخیلی رامتظاهر سازد تا ساعتی را که فعلاً مورد گفتگوی ماست بکار افتد، در اینجا چند نکته‌ی مورد توجه وشایان دقت پیش می‌آید که: اولاً علم فی حدنفسه لازم‌تر از معلوم است و اگر علم از معلوم منتزع شود دیگر معلوم مفهومی ندارد یعنی اگر علم مخترع ساعت را از کارخانه ساعت منتزع کنیم دیگر ساعتی وجود نخواهد داشت تا کار کند پس در کارخانه ساعت وجود اصیل حقیقت

علم مخترع است وساعت و کار آن متفرعات و آلات تحت فرمان و درحقیقت آثار وجودی مخترع آنست.

دیگر آنکه اصل فاعلیت متفکر مخترع ساعت است (در اینجا اصل فاعلیت همان معنی فعلیت را میدهد) و علت عدم شناسائی آن مقارنه بی‌طرفه و تعطیلی است که لوازم مادی ساعت دارد این اصل فاعلیت که بآن اشاره کردیم همیشه محرک مجرد و ثابت بوده و تغییرات و انفعالات حاصله اعضاء آن که زمان را بما می‌شناساند از آثار او محسوب است و نتیجه آخر آنکه وجود مخترع و متفکر مجرد او برای هر اختراعی ضروری و واجب است در صورتیکه لوازم اختراع لازمه وجودی متفکر نو مخترع نیست (بلکه در آن صورت اصولا اختراع موجود نیست) یعنی ممکن است متفکری ابداعی فکری داشته باشد ولی هنوز بظهور نرسانده باشد. مثلاً نجاری که عالم بعلم نجاری است اگر لوازمی نداشته باشد که علم خود را ظاهر سازد دلیل بر آن نیست که علمی ندارد، این توجیهات و نظایر دیگر آن موضوع رابطه هویت با جسم انسان را بخوبی آشکار می‌سازد و مدلل می‌دارد که روح ماده نیست و بقای آنهم محتاج ببقای ماده نمی‌باشد. در صورتیکه وجود و اعمال و آثار منظم مادی تکیه گاهی جز معنویات مجرد ندارند. دوست من که اظهاراتش بنحوه مطالعات و معتقدات فلاسفه مادی متکی بود شاید بیان منظمش همان اظهارات جان استوارت میل دانشمند انگلیسی باشد که می‌گوید:

«ادراک نفس و شخصیت عبارت از اینست که محسوساتی در ذهن وارد میشود و در حافظه میماند و ذهن آن احساسات گذشته را جمع میکند و امکان وقوع آنها را در آینده نیز در نظر میگیرد و از این جمع و ترکیب امر واحدی توهم میکند که

آنها (من) مینامند و نفس و شخصیت خود می‌پندارند. ادراک اشیاء خارجی هم نتیجه تداعی معانی یعنی جمع و ترکیب احساسات است چون ذهن آنچه را براو محسوس شده ضبط و ترکیب میکند و از آنها وجود اشیاء و اجسام را توهم مینماید.»

ما در تحلیل نظریه این دانشمندان باین نکته برمیخوریم که شخصیت و هویت دائماً درتغییر بوده و درتمام حیات هریک نقطه ثابتی استوار نمانده، زیرا ملاحظات و تجربیات حسی مکرر واقع شده و درهر مرتبه دارای خصوصیتی خاص است که با گذشته کاملاً متفاوت و متمایز می‌نماید، و چون حافظه و ذهن انسانی موظف بجمع‌آوری آن اختصاصیات میباشد بنابراین شخصیت انسان دائماً درتغییر یا تزیاید بوده و با گذشته خویش تفاوت خواهد داشت. مثلاً طفل ۲۴ ساعت پس از تولد چون هنوز ادراکات حسی ندارد شخصیت ندارد و آنکه گریه میکند و تقاضای غذا یا اظهار ناراحتی میکند چون (من) نیست معلوم نیست که کیست !!!؟ فرض کنیم شخصی درحادثه‌ای حافظه خود را بکلی از دست بدهد و درحادثه دیگری مجدداً تجربیات از دست رفته را بخاطر بیاورد.

ازیک چنین بیماری وقتی که حافظه خود را از دست داده اعمال نامنظم صادر نمیشود جزاینکه فرضاً مانند نوزادان اشیاء رانمی‌شناسد و موارد استعمال آنها را نمیداند، ولی متجسس است که آن اشیاء را شناخته و بجای خود بکار برد، همین تجسس و طلب برای شناسائی و معرفت با اشیاء مدلل بیک دانش ذاتی است که وسایلش از خارج تهیه نمیشود بلکه محرک باطنی دارد که همان هویت بیمار است.

فرض میکنیم مدت بیماری این شخص یکسال طول بکشد و درطرف آن مدت بجمع‌آوری تجربیات احساسی و طبیعی تازه‌ئی مبادرت ورزد، البته آن تجربیات ابتدائی را مثل اطفال بموقع اجراء خواهد گذاشت و تشخیص اجراء یا عدم اجراء امور و

ادراک آنها را نیز یکمک تداعی تنظیم خواهد نمود. ولی هنگامی که مجدداً سلول‌های دماغیش سلامت شدند مانند خفته‌ئی که از خواب بیدار شده باشد. تجربیات گذشته را بخاطر خواهد آورد و دیگر از حافظه‌ئی که جمع و ترکیبش به محسوساتی کوتاه خاتمه می‌یافت استفاده نکرده و او را بکلی عزل و فراموش خواهد نمود. آیا این هویت‌های مختلف از نظر بیمار چگونه است؟ آیا این (من) آن (من) را نمی‌شناسد یا اینکه من در تمام این زمان‌های مختلف یکی بود و فقط آثار و علائم ظاهری و مغزیش مواجه با یک اغماء موقتی شده بود، و دیگر اینکه آن هویت اصلی که بعزل و نصب این تجربیات و معلومات حسی می‌پردازد ثابت میکند که هویتی است عالم و عارف که نوع تجربیات را خوب می‌شناسد و میداند از کدام یک از این لوازم موجود خود استفاده نماید و بچه نحو وسائل کار کارخانه طبیعی بدن را برای آرامش خود انتخاب نماید. هیچیک از سلول‌های بدن و یا گلوبول‌های شناور خون در ادامه حیات و اجرای برنامه‌های خود تابعیت از اراده حقیقی انسان ندارند و حتی از او کمک نمی‌گیرند بلکه بحکم انتظام کلی وجود آنچه شایسته است انجام میدهند.

مثلاً اگر یک میکربی در بدن وارد شد و شروع بفعالیت نمود دستگاه‌های جسم بدون اطلاع اراده و سایر مدبرین بدن که شاید تاکنون شناخته نشده‌اند بدفع آن می‌پردازند. تازه هنگامیکه چندین روز مبارزات خونین بین میکرب اولیه و فرزندان‌ش با محافظین بدن در جریان بوده و حرارت بدن رفته رفته از سی و هفت درجه بالاتر رفت نفس حیوانی از بیماری و ناراحتی بدن مطلع میشود، در صورتیکه چندین ساعت گذشته که گلوبول‌های سفید با یک تاکتیک عالی و عاقلانه و منظمی بحملات دفاعی و یا تعرضی خود پرداخته و گلوبول‌های تازه‌تری هم برای رفتن بجبهه

آماده شده‌اند. تمام این اعمال مهم تاهنگامی که ریشه فساد از محل حمله میکرب بنیان کن‌شود بدون دخالت اراده آدمی صورت گرفته و این یقین است که تمام سلولهای انسان یکسان بوده و عملیات مادی و طبیعی آنها نمیتواند موالید معنوی و کیفی داشته باشند بلکه کیفیات سازمانهای لطیف‌تر از جسم ثقیل مربوط بروح حیوانی و مغناطیس های بشری است که حدفاصل اجسام و امواج ویا روح مجردند و در برزخها و مراتب وجودی خویش حکومت میکنند و ظهوراتشان در وجود طبیعی بقدر پیوستگی و علاقه‌ئی است که جبراً دارند. نتیجه آنکه حوادث نمیتوانند ناظم و مدیر قدیم باشند بلکه وجود قدیمی‌ها طبیعت حدود حوادث را فوراً تعیین مینمایند و شرائط و مقتضیات را بآنها تعلیم میکنند.

در هر صورت این تغییرات پی‌درپی ذرات و امواج متغیر نمیتوانند مولود ثابتی مانند هویت لایتغیر را بوجود بیاورند و پذیرفتن چنین نظری هم معقول بنظر نمیرسد. من در حیات طبیعی خود بدقت مینگرم که چه تغییرات پیدا و پنهانی در مسیر طبیعی بدنم بوده و چه مطالبی نمیدانستم که بعدها آنها را آموختم و چه مسائلی را آموختم که بعدها چون مورد استفاده من نبود از خاطر بردم. هنگامی صفحه دماغ خالی از هر گونه تجربه و احساسی بود و اکنون روزها و سالها گذشته و چیزها دیده و شنیده و آموخته‌ام، ولی من همانم که بودم و با این همه تغییرات تغییری در هویتم مشاهده نکرده‌ام، من بودم که برای کاری اراده میکردم و من بودم که از آن منصرف میشدم و بالاخره من بودم که ملاحظات خارجی را با مطالب حافظه تطبیق میکردم و فورمولی ساخته و مورد رد و قبول قرار میدادم و این منم که هرچه میخواهم بقدرت خیال و مندرجات صفحات کتاب حافظه خلق کرده و باو تصویر ذهنی میدهم، من این توانائی و علم را در هستی بسیط یافته‌ام، این (من) محدود به هیأتی نیست تا به آثار محدود

آن هیأت شناخته شود، آنهم هیأتی متغیر و بی‌ثبات. پس این من که در دوحال مختلف اصیل و لایتغیر بود بحکم استقرار درهمه احوال متشابه اصیل و لایتغیر خواهد بود.*

ویوه کاناندا در کتاب طریق معرفت میگوید:

«هر انسانی متشکل از جسم و نفس و ذات واقعی یعنی هویت انسانی است (که همان روح باشد) و این هویت در پشت جسم و نفس قرار دارد. جسم پوشش بیرونی و نفس پوشش درونی روح است و این یک شناساننده حقیقی و تمتع یابنده و احساس جسم است و وسیله اعضای باطنی یا نفسی در جسم اجرای تأثیر میکند. روح یگانه جوهر غیر مادیست و چون غیر مادیست نمیتواند مرکب باشد و چون مرکب نیست تابع قانون علت و معلول نبوده و از این رو باقی است و چون باقی است نه آغازی دارد و نه انجامی.»

اکنون دلیلی ندارم که هویت اصیل و موجودیت فطری ثابت خود را که در تمام عمر من قبول تغییر و تحول نکرده قبل از تولد و پس از مرگ او رانیست و نابود بشناسم زیرا این قانونی را که هویت من وضع میکند خلل پذیر نیست و آن اینست: وجودی که در دو زمان متمایز تغییر نکند اصیل و فنا ناپذیر است.

در آثار کریشنا چنین بیان شده:

«این جهان بزرگ بدست من گسترده شده ولیکن با وجود این برای هر کس پیدا نیستم همه چیزها بقوت من صورت خود را یافته‌اند، آنها همه در منند که جاویدان بوده و هستم، ولی آنها در ذات اعظم من نیستند. از خود پیرس که این چه سری است روح من همه چیزها را که من برگزیده‌ام می‌آفریند و با وجود این از همه چیزها آزادم.»

* برای وقوف بمکانیسم بدن و روح و مراتب و کیفیت آن به کتاب از جنین تاجان رجوع فرمایند.

گفتار هشتم

توقعات شدید طبیعی انسانی
و تعلقات بی پایان نفسانی پرده هائی
است ضخیم و وسیع که یکی بعد از
دیگری بین دیده باطن و حقیقت کشیده
شده اینست که بشر از سعادت حقیقی
خود محروم مانده و مانند کوران بدل
ها را بجای اصل پذیرفته است .

اگر آرزوها بهمان صورتی که در ذهن جلوه داشت منطبق با سرنوشت بشر بود
و بمحض تصویر در تصورات تجسم پیدا میکرد چهره جهان عوض میشد و درد و الم
در ردیف اعدام قرار میگرفت بسیار کسان را دیده ام که خاطرات ساختگی شیرین
خود را بصورت رؤیاهای لذت بخش از نظر میگذرانند، درحالیکه تبسم ملایمی
بلب های خویش دارند و سلولها و عضلات صورت و اعصاب چهره شان از وجد و خوشحالی
میرقصند و مانند خفتگان بکلی عالم محسوسات و زندگی عادی بیداری خود را فراموش
کرده اند. اما متأسفانه باید بگوییم که آرزوها منطقی محکم و حقیقی ندارند و با
پی های سست بنا گذارده میشوند.

تخیلات خام طفلانه که هر لحظه صفحه افکار را بنقوش رنگارنگ زیبا و غیر
حقیقی آرزوها آرایش میدهد چه سموم مهلکی را از یاس و سردی برای روح و جسم
آدمی تهیه می بیند. فقرا و گرسنگان کاخهای مجلل و مشروبات مکین و گرم کننده،
دختران زیبا و عشوه گر و غذا های مطبوع و فرج بخش و لباسهای فاخر و عجب آور و

شخصیت‌های بی‌نظیر اجتماعی را در یک لحظه خیلی کوتاه ساخته و پرداخته در دماغ خود مجسم مینمایند و در آن مجلس اشرافی تخیلی آرزو بدون مقدمه و زحمتی پذیرائی میشوند بلکه خودمیزبان آن هستند.

اگر این آرزوهای غیر حقیقی و بی‌منطق قوت گرفته و اختیار نفس و مغز و متخیله را بدست گیرند اولین قدمی که در آن برداشته شود شعاع منحرف و خطرناکی خواهد بود که تا اعماق بدبختی و تیره روزی کشیده شده است.

صورت آرزوها بی‌شبهات بقیافه نقاشی شده زنان تباهکار و بدکاره نیست که ظاهری بسیار دلفریب و آراسته دارند ولی درد و الم سراپای مجموعه سلولها و اعصاب حیاتی آنان را فرا گرفته و موجودی خطرناک و اجتناب‌پذیر تبدیلشان کرده است. کسانی که بچهره این تباهکاران بخندند و جاهلانه دست بسوی آنان دراز کنند باید از پس آن زاریها و بدبختی‌های خانمان‌کنی را در دل‌های دوزخ تحمل نمایند.

آرزوها تمام شدنی نیستند هر کس در هر حالی هست بآنچه را که دارد قانع و خرسند نیست و مصالح فعلی خود را برای آرامش خویش نخواستہ است. آرزو نظیر زمین شن زاریست که انتهای آن درناپیدائی باقیانوسهای ژرف و عمیق متصل باشد که هر چه در آن آب ریخته شود باز هم خشک و تشنه است.

چگونه فکری است که اراده کند این شن زار نامحدود را سیراب و اشباع نماید؟ هیچکس مگر نادان! نادانی که آرامش خاطر و لذت حقیقی را در تفرقه و پریشانی جستجو میکند. هر کس شیفته و فریفته آرزوهای خویش است از موجودی فعلی خویش بهره‌ئی نخواهد برد و همواره بآینده‌ئی مبهم نگران و اندیشناک است.

متخیلی که به نقشهای زیبا ولی موهوم و مجهول و بی حقیقت آرزوهای خویش مینگرد و هر لحظه خود را بآنها نزدیک می‌بیند مثل تشنه‌ئی که سراب را آب پنداشته بطرف گور خود رهسپار است و در حقیقت شخصیت خود را که ارزنده‌ترین و دایع وجود باوست در واهمه‌های طفلانه بی‌سروته گم کرده است و از ثمره اعتماد بنفس که محکمترین اهرم‌ها برای حرکت دادن بارهای سنگین یاس و ناامیدی شناخته شده بی‌ بهره و محروم مانده است.

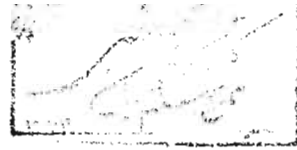
آدمی همواره به نجات خود از مصائب مادی و معنوی فکر کرده و راه‌علاجی راجستجو نموده است و طریق سهل و عاقلانه مفید را بصورت برنامه‌های صحیحی بدون کرده و بمرحله اعتقاد و عمل آورده است.

در آثار عقاید بودائی توضیح داده شده است که:

«اگر انسان خود را بشناسد، دیگر بادامه زندگی خاکی و حیات جسمانی خود آرزومند نیست زیرا وقتی برای نفسی معرفت حقیقی حاصل شد میل و آرزوهایش طبعاً نابود میگردد. محکمترین قیدی که آدمی را باین دنیا و متعلقاتش علاقه‌مند میکند نادانی است. دو راه دانائی و نادانی بخلاف جهت گسترده شده است. آنکه دانائی را انتخاب کرد به کثرت ولذت و خواهشهای نفسانی گمراه نشد، و هر که راه تاریک نادانی را برگزید جز سرگردانی بهره‌ئی نخواهد برد.»

دانشمندی که خود را شناخت نه احساس غم میکند و نه شادی، او از کم و زیاد و خوب و بد و حال و آینده بی‌نیاز است.

بعقیده فیخته «معرفت شرط اساسی آداب و قواعد اخلاقی است. جاهل نمیتواند نیکوکار باشد. هر شخصی آزادی عمل داشته و نمیتوان او را مجبور نمود



بوسائلی اعمال خود را باخیر و صواب هم‌آهنگ سازد. تنها علم و معرفت بخطا و صواب و مفاهیم آن می‌تواند راه راست و صواب را برای ما روشن ساخته و ما را نیکوکار سازد».

علماء و محققین بموجب آثار معرفت‌الارضی اعم از فسیل‌های اکتشافی و طول عمر فلزی روی طبقه‌بندی و عهدی که قائل شده‌اند معتقدند زمینی که ما در آن سکنی داریم هزار و دویست میلیون سال عمر کرده و حال هم مثل گذشته بسوی کمالی بی‌انتها پیش می‌رود، ولی هنوز نفوس اکثر ساکنین آن بعلت عدم اعتماد بنفس از قبول حقایق وحشت و اندیشه دارند که مباد آن مراجع جعلی که از حواشی تاریخ آداب ملل بحکم وراثت و یا تلقین‌های شخصی و عمومی قوم خود در یک واهمه مبهم ساخته و پرداخته‌اند از دست بدهند و گمان می‌کنند اگر چنین شد مانند یک گوی سرگردانی بدون تکیه‌گاه روی صفحه صیقلی سرنوشت و تقدیر بی‌مقصد و مقصد لغزیده و مسیر نامعلومی را که بمرگ و نیستی ابدی منتهی می‌شود خواهند پیمود.

بشر در زمانها هنگامیکه خود را در برابر قدرتهای طبیعت ناچیز و بیچاره انگاشت، ورعد و برق و باران و زلزله و تاریکی و دریا و بالاخره خورشید و ماه و آسمان و ترس و وحشت و محبت و عشق و صلح و جنگ و غیره، یعنی تقریباً تمام مظاهر و حوادث طبیعی و آثار وضعی آنها را مقتدرتر از خویش یافت ناگزیر در صدد برآمد که اراده کل طبیعت را با مظاهر مشخصی بصورت ارباب انواع پرستش کند و ضمن تقدیم قربانیها و بجا آوردن عباداتی مخصوص به ژوپتر و زهره و مریخ و نپتون و اورانوس ارادت و رزد و برای مصونیت در مقابل حوادث شوم و مهلک و وصول بمقاصد باطنی و یا آرزوهای خود و اجرای تمایلاتش از پیشگاه آنان استمداد طلبد و اطفال خود را

برای فرونشاندن آتش غضب رب النوعها با مواج دریای متلاطم و شعله‌های سرکش و سوزان آتش بسپارد تا بحکم توجه و اعتقاد و ایجاد یک خواست و یقین از منویات خود کامکار شده و انجام آن امور را بحساب افاضه فیض رب النوعهای تصنعی که خود ساخته و بآنها شخصیت داده بگذارد.

این خواطر ساختگی را که حاوی یک حقیقت بسیار بعید بود کهنه هم دانسته و یا ندانسته تقویت میکردند و بین عموم اشاعه میدادند، چنانکه هنوز هم آثار و بقایای آن طرز دینداری مخصوص را در بین قبایل آفریقائی مثل هوتنتوت و یا بانتر و یا مردم جاهل و عوام هراجماعی میتوان یافت.

نادانی و عدم اطلاع بشر اولیه از قوا و تظاهرات طبیعی و ترسی که از نتایج بروز آنها بوجودش مستولی میشد، در هر عصری بمقتضای خود ارباب انواعی را بعنوان مؤثر ترین حامی و پشتیبان مورد احترام و پرستش قرار داده است و گروهی نیز در دنباله همان معتقدات شاخ و برگهایی بر آن افزوده و بشیاع رسانیده‌اند. در این بین اگر رب النوع ایمان با اعتقاد شخصی افراد و استحقاق حقیقی که داشتند مشکل گشای توقعات بشر نمیشد و دعا‌های آنها را به نسبتی که خواسته بودند اجابت نمیکرد مسلماً رب النوعهای رنگارنگ دیگر هیچگاه مورد پرستش قرار نمیگرفتند. ولی با اینحال این رب النوع گرامی که دربان معرفت بود چون مانند اصنام دیگر بصورت و هیأتی خاص در معابد جائی نداشت کمتر مورد توجه و احترام اقوام قرار گرفته، حقیقت اینست که هنرنمایی و توانائی این رب النوع مقتدر بیش از تظاهرش بوده و آنچه که از او صادر شده بحساب رب النوعهای دیگر منظور گردیده است. اینها همه بود ولی همواره ندای عمیق و مؤثر وجدان و صورت حقیقی فطرت

انسانی درپشت این ماسکهای عجیب واصنام ساختگی تجلی بدون وقفه وتعطیل خود را ازدست نداد وهرلحظه ازدهان گوینده‌ای باوایی مؤثر، بشریت رامتوجه می کرد. وحشیگری ومدنیت هردو ندای حقیقت را از بلندگوهای طبیعت شنیده ودر هرحال نفوس منزّه تر بان اشارات متکی وامیدوار بوده‌اند، یعنی آنانکه استعدادقبول دارند وپذیرای هدایتند.

اگر چه دربرابر یک بت ویا درختی سرتعظیم وبندگی فرودآورده باشند. بالاخره خواه مظهریت بصورت بتهای سنگین درآمده ویا نفوس عالی وتریت شده‌ای بخلافت حقیقی هستی رسیده باشند سرمشق وهادی مدنیت بشر بوده‌اند.

اما آن حقیقت عریان وهویت بی شائبه مجردی که هستی مطلق از ازل واول بلاول در هروجودی بامانت گذارده آنقدر ملعبه مطامع نفسانی خودپسندهای جامعه شده که یک حقیقت جوی مبتدی وساده نمیتواند باسانی آنرا ازین آنهمه لفافه‌های مجعول وآراء باطلی که تقریباً تعمیم یافته تجزیه وتحلیل نماید.

بقول گزنفون «اگر گاوهای نر ویا شیران دست داشتند و میتوانستند با دستهای خود نقاشی کنند ونظیر انسان هنر وکارهای دستی ترتیب دهند آنوقت اسبها خدایان رابشکل اسب وگاوهای نر بمشابه گاوهای نر نقاشی نموده وبانها تصویر میدادند وهر کدام بخداوند جسم وهیکلی نظیر جسم وهیکل خود میداد».

در هرصورت همین اشتباهات که بموجب یک ناراحتی روحی ودرونی است بطالبین نوپا تکلیف میکند که هیچگاه نفس خود را که عالیتین اسرار طبیعت است شناسند وکوچکترین علاقه‌ئی هم درکشف وشناسائی آن از خود نشان ندهند وباین جهت همواره به ترسیم تخیلی یک هدف دورافتاده وموهوم ومعدوم وتکیه گاه

بی‌استقرار و غیر ثابت مبهم مصنوعی قانع شوند و آنرا بپرستند و در بروز حوادث و بالاخره رفع نیازمندیهای خود از او «همان مجهول مطلق که پرده تاریکی بر وجدانیاتشان افکنده است» استمداد کنند و باین دلخوش باشند و از درک هر حقیقتی دیگر صرف‌نظر نمایند.

اسپینوزا میگوید: «هر قدر یک نفس قوای خود را بشناسد بهمان درجه آسان‌تر میتواند خود را هدایت و برای خود نظاماتی وضع کند و هر قدر انتظام طبیعت را بشناسد بهمان اندازه آسان‌تر میتواند خود را از چیزهای بیفایده کنار کشد». بنابراین آنچه توضیح داده شد باید تصدیق کرد که اشاعه توهمات بی‌اساس و خرافات است که دماغهای خام ولی نسبتاً متجسس و طالب را مدتها در بلا تکلیفی نگاهداشته است.

هیچ نفسی نیست که از تحقیق در خود لااقل باصولی ساده و اساسی که بتواند رهبر مقاصد باطنی او باشد پی‌نبرده و مانند کسانی که بدون قصد انشاء ناظر نمایشات یا تصادفات حسی هستند منحرف شده باشد.

* *

*

